

ع
العدل والحق بالقياس ولا تخسر العبد

مردمانی که

دو بار مردند



علی دری اصفهانی



مردمانی که دو بار مردند

علی دری اصفهانی

ناشر برگزیده دهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران ۱۳۷۶
ناشر نمونه سال ۱۳۷۷
ناشر برگزیده نخستین جشنواره دوسالانه کتاب نماز ۱۳۷۸



قم - خیابان شهدا (صفائیه)، کوچه ممتاز، پلاک ۲۸ - تلفن: ۷۷۳۲۴۶۴

نام کتاب : مردمانی که دو بار مردند
مؤلف : علی دری اصفهانی
ناشر : انتشارات نبوغ
تیراژ : ۵۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ : اول / ۱۳۸۰
چاپخانه : نهضت

کلیه حقوق محفوظ و متعلق به ناشر است.

ISBN: 964 - 6167 - 80 - 2

شابک: ۲ - ۸۰ - ۶۱۶۷ - ۹۶۴

قیمت : ۳۵۰ تومان

فهرست

۹مقدمه
۱۱پیشگفتار

فصل اول

افرادی که قرآن زنده شدن آنها را بیان کرده است

۱۷زنده شدن عزیر پیامبر
۱۸زنده شدن مرده‌ها به دست حضرت عیسی <small>علیه السلام</small>
۲۲درس بزرگ
۲۴بیان ماجرا
۲۶در انجیل آمده
۲۷زنده شدن هفتاد تن از بنی اسرائیل
۲۸ماجرای زنده شدن هزاران نفر از بنی اسرائیل
۳۰زنده شدن جوان مقتول و معرفی قاتل

- ۳۳ زنده شدن مرغان چهارگانه
- ۳۶ توجیهات بی معنا

فصل دوم

افرادی که روایت زنده شدن آنها را بیان کرده است

- ۴۰ دخترک زنده گردید
- ۴۱ زنده شدن به دست جبرئیل (۱)
- ۴۱ زنده شدن به دست جبرئیل (۲)
- ۴۲ زنده شدن پدر رسول خدا ﷺ
- ۴۳ فرزندان میزبان به دست رسول خدا زنده شدند
- ۴۴ زنده شدن فرزندان میزبان به دست علی علیه السلام
- ۴۸ زنده شدن اهل قبور
- ۴۹ زنده شدن عمر بن دینار
- ۴۹ زنده شدن سلیمان علیه السلام
- ۵۰ زنده شدن خانواده‌ای
- ۵۲ زنده شدن مردی به دعای علی علیه السلام
- ۵۲ قاتل عموی من است
- ۵۴ زنده شدن «امّ فروه»
- ۵۵ زنده شدن خواهر زاده علی علیه السلام
- ۵۵ زنده شدن مردی به دست علی علیه السلام

- ۵۶ زنده شدن مثرم به دست ابوطالب
- ۵۷ زنده شدن پسر و دختری
- ۵۸ زنده شدن خانمی
- ۵۹ برگرداندن روح
- ۶۰ تأیید امامت حضرت سجاده علیه السلام
- ۶۱ بعد از ۹۹ سال از قبر بیرون آمد
- ۶۱ زنده شدن خانمی در راه عمره
- ۶۲ برادرم را زنده نمود
- ۶۳ زنده شدن خانمی بعد از یک سال
- ۶۴ زنده شدن پدر و مادرم
- ۶۵ زنده شدن حسام بن نوح
- ۶۶ زنده شدن سام بن نوح به دست علی علیه السلام
- ۶۷ زنده شدن سام بن نوح به دست عیسی علیه السلام
- ۶۷ زنده شدن بزغاله (۱)
- ۶۸ زنده شدن بزغاله (۲)
- ۶۹ زنده شدن بزغاله (۳)
- ۶۹ زنده شدن آهو
- ۶۹ گاو شیرده را زنده نمود
- ۷۰ زنده شدن الاغ (۱)
- ۷۱ زنده شدن الاغ (۲)

فصل سوم

افرادی که به دست اولیای غیر معصوم خدا زنده شدن آنها صورت گرفته است

- ۷۷ زنده کردن مرده برای رفع شک.
- ۷۸ توسل زنده‌ام نمود.
- ۸۰ زنده شدن پیر مرد دهاتی و مرگ اختیاری.
- ۸۱ چگونه شیعه شدم.
- ۸۲ زنده شدن هندو به دست امام حسین علیه السلام.
- ۸۳ زنده شدن با خوردن تربت امام حسین علیه السلام.
- ۸۴ زنده شدن کبوتر.
- ۸۶ زنده شدن صاحب مصباح کفعمی.
- ۸۷ زنده شدن فرزند یکی از پادشاهان.
- ۸۸ زنده شدن و با کفن به خانه برگشتن.
- ۹۰ چرا نامت بسم الله است؟
- ۹۱ زنده شدن بچه‌ای به دست اباالفضل علیه السلام.
- ۹۲ کودک به دست اباالفضل علیه السلام زنده گردید.
- ۹۲ جعفر کبوتر باز.
- ۹۳ زنده شد و گفت: «السلام علیک یا ابا عبدالله».

مقدمه

حمد و سپاس مخصوص خداوند خالقی است که تمام موجودات جهان را از بوته عدم و نیستی به وجود آورده و با قدرت لایزال خویش به مردگان حیات دوباره می‌بخشد. و درود بی‌کران و سلام بی‌پایان بر محمد و آلش که بشر را از ظلمت جهل و نادانی نجات بخشیده و به درجات بی‌کران از علم و سعادت راهنمایی نموده‌اند.

کتابی که اکنون در مقابل دارید، بحث مفصل و مشروحی است در خصوص افرادی که پس از مردن به دست پیامبر یا امامی و غیر معصومی زنده گشته و بعضی از آنها چندین سال در این جهان ناسوت به زندگی مشغول بوده و برخی کمتر و کمتر.

این کتاب در حالی که اشاره‌ای به قدرت بی‌انتهای پروردگار عالم دارد مؤیدی برای مسأله رجعت می‌باشد ولی در عین حال بحث سوّمی را دنبال می‌کند و آن زنده شدن افرادی است که تا به حال پس از مرگ حقیقی زنده شده‌اند و مسأله رجعت اختصاص به زمان ظهور ولی عصر - ارواحنا له الفدی - دارد و ربطی به زنده شدگان قبل از ظهور ندارد.

این کتاب در سه فصل تنظیم شده است:

۱- افرادی که قرآن کریم زنده شدن آنان را در بعضی از آیات با صراحت و بعضی دیگر را به اشاره بیان نموده است؛

۲- افرادی که روایات متواتر زنده شدن آنها را بعد از مرگ بیان داشته است.
 ۳- افرادی که زنده شدن آنها به دست بعضی از اولیای خدا (غیر معصوم) صورت گرفته و هیچ ربطی به قرآن و روایات ندارد.
 این نکته قابل ذکر است که در این کتاب، سعی و کوشش فراوان شده تا ماجرای افرادی که واقعاً مرده و سپس زنده شده‌اند را بیان کنیم و افرادی که مثلاً سگته نموده‌اند و سپس به هوش آمده‌اند همچون مرحوم طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان^(۱) که پس از سگته در قبر به هوش آمده و نذر می‌کند که اگر از قبر نجات یابم یک دور تفسیر می‌نویسم. ذکر نکرده‌ایم، زیرا این موارد از بحث ما خارج است و بحث ما فقط مربوط به کسانی است که بعد از مردن واقعی، زنده گردیده‌اند. چنان که خواهید دید داستان‌های کتاب از منابعی نقل شده که نثر و جمله بندی برخی از آنها روان و خوش خوان نیست از این رو با اندکی تصرف و تلخیص نقل شده‌اند.

در پایان از دوست گرامی جناب حجة الاسلام و المسلمین سید محمد مجتهدی که کتاب خانه خویش را در اختیار این جانب گذارده کمال تشکر و قدردانی را دارم.

علی دری اصفهانی

۱ - صاحب ریحانة الادب می‌گوید: در میان خواص و عوام مشهور بوده و می‌گویند مرحوم طبرسی سگته‌ای نمود و مردم به گمان این که وی از دار دنیا رفته است او را به خاک سپردند. بعد از اندکی به هوش آمد و خود را در میان قبر پوشیده دید، در این حال نذر کرد که اگر از این درد بی درمان نجات پیدا کند برای قرآن تفسیری بنویسد. اتفاقاً مرد نباش که قبرها را می‌کند و کفن‌های مردگان را می‌دزید آمد، وقتی خاک‌ها را کنار زد آن شیخ بلند شد و دست آن مرد را گرفت و آن مرد بسیار وحشت زده شد. در این حال مرحوم شیخ طبرسی آغاز به سخن کرد و گفت: «ای مرد هیچ ترس که من زنده بودم ولی سگته‌ای نمودم و اشتباهاً مرا به خاک سپردند. و از آنجایی که مرحوم طبرسی را ضعف فراوانی گرفته بود آن مرد وی را به دوش کشید و به خانه‌اش آورد. و به هدایای زیاد نائل گردید و به دست آن مرحوم از آن عمل پست و زشت توبه نمود، البته این قصه را به ملا فتح الله کاشانی صاحب تفسیر منهج الصادقین نیز نسبت داده‌اند. ریحانة الادب، ج ۴، ص ۳۶.

پیشگفتار

آشکارترین عقیده مشترک

هر گروه و جمعیتی، با هر عقیده و مسلکی؛ هر چه را منکر باشد، این واقعیت را منکر نیست که زندگی پایانی دارد. مرگ انسان را دنبال می‌کند و روزی او را در آغوش می‌گیرد. گرچه غالب مردم جهان از مرگ خویش غافل‌اند، به اصطلاح می‌گویند دیگران مردند و می‌میرند و مرگ خویش را به بوته فراموشی سپرده‌اند ولی مرگ هرگز از مردم غفلت نمی‌کند و آنها را فراموش نکرده و نمی‌کند.

در حقیقت باید پا را بالاتر گذارد و گفت تمام موجودات زنده این جهان، روزی طعم مرگ را خواهند چشید همانطوری که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ﴾

هر موجود زنده‌ای طعم مرگ را خواهد چشید.^(۱)

هر موجود زنده در شبانه روز با افراد زیادی روبرو شده که جان به جان آفرین تسلیم کرده و از این جهان رخت بر بسته‌اند و مرگ شتری است که بر در هر خانه‌ای می‌خوابد.

تنها وجودی که مرگ در ساحت آن راه ندارد، وجود مقدس پروردگار عالم

است. به عبارت دیگر، قانون مرگ از عمومی‌ترین و گسترده‌ترین قوانین این جهان است. از بزرگ‌ترین موجودات زنده عالم گرفته (مثل انبیا و فرشتگان مقرب) تا کوچک‌ترین موجودات زنده، همه می‌میرند، همانطور که قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾

«تمام موجودات زنده روی زمین، فانی می‌شوند و تنها ذات ذوالجلال و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند.»^(۱)

همه موجودات چه زمینی و چه آسمانی طعم مرگ را می‌چشند حتی اسرافیل نیز می‌میرد. در روایتی از امام سجّاد علیه السلام آمده است: «هنگامی که اسرافیل در آن سوی زمین می‌دمد؛ موجود زنده‌ای در روی زمین باقی نمی‌ماند و هنگامی که در آن سوی آسمان می‌دمد؛ اهل آسمان‌ها همه می‌میرند. سپس خداوند به اسرافیل فرمان مرگ می‌دهد و به او می‌گوید بمیر پس او هم می‌میرد.»^(۲)

مرگ یا ابتدای زندگی

البته با تمام این تفصیل باید گفت مرگ یک نوع زندگی است و به اصطلاح مرگ به معنای نابودی و فنا نیست چنانچه قرآن به آن اشاره دارد و می‌گوید:

﴿وَلَيْنَ مُتُّمْ أَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تُحْشَرُونَ﴾

«اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدای باز می‌گردید»^(۳)

نه این که مرگ یک زندگی عادی نیست، بلکه در حقیقت آغاز کار است. همانطور که قرآن کریم می‌گوید

۱- الرحمن، آیه ۲۶.

۲- نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۰۲.

۳- آل عمران، آیه ۱۸۵.

﴿ وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ ﴾

همه آنها در روز قیامت نزد ما حاضر می‌شوند. ^(۱) [تا حساب پس دهند]
مرگ نه تنها زیباست بلکه در یچه‌ای است به جهانی بزرگتر. مرگ برای انسان
یک نوع تولد جدید و ورود به جهان پهناوری است که بسیاری از مجهولات این
جهان در آن جا، به خوبی معلوم می‌گردد همانطور که در روایتی آمده است
رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بعد از جنگ بدر دستور فرمودند تا اجساد کفار را در
چاهی بیافکنند. سپس آنها را صدا زدند و فرمودند:

﴿ هَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ حَقًّا ﴾

«آیا آنچه را خدا و رسول وعده داده بود حق یافتید؟» ^(۲)

از این حدیث به خوبی می‌توان فهمید که: آن چه بر کفار پنهان بوده، در جهان
پس از مرگ معلوم گردیده است.

زنده شدن مردگان و حسابرسی اعمال آنان تنها مخصوص انسان نیست، بلکه
بر طبق بعضی از روایات حسابرسی در مورد حیوانات نیز وجود دارد. در روایتی
از رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم:

«إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ هَذِهِ الْأُمَّمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَقْتَصُّ الْبَعْضَ مِنَ الْبَعْضِ حَتَّى يَقْتَصُّ
لِلْجَمَاءِ مِنَ الْقُرْنَاءِ؛»

«خداوند، تمام این جنبنندگان را در روز قیامت بر می‌انگیزد و قصاص بعضی را از بعضی
دیگر می‌گیرد. حتی قصاص حیوانی را که شاخ نداشته و حیوان دیگری بی جهت به او شاخ
زده است از او خواهد گرفت.» ^(۳)

۱- یس، آیه ۳۲.

۲- تفسیر نمونه، ج ۱۸، ص ۲۳۳.

۳- تفسیر المنار.

فصل اوّل

افرادى كه قرآن زنده شدن آنها را

بيان کرده است

پس از گذشت دو مبحث ۱ - مردن برای تمام موجودات جهان است. ۲ - مردن مساوی با نبودن نیست، وارد بحث اصلی می‌شویم و آن اینکه همان خداوندی که می‌تواند در روز قیامت مردگان را زنده سازد، می‌تواند مردگان را هم در این جهان ناسوت زنده گرداند تا قدرت خود را به جهانیان نشان دهد. این بحث دارای سه فصل است:

۱ - افرادی که قرآن زنده شدن آنها را بیان کرده؛

۲ - افرادی که زنده شدن آنها را روایت بیان کرده؛

۳ - افرادی که زنده شدن آنها به دست اولیای غیر معصوم صورت گرفته است و داستان آنها در قرآن و روایات ذکر نشده است.

در قرآن کریم در این رابطه به آیات مختلفی برخورد می‌کنیم که یک به یک به بیان آنها می‌پردازیم.

۱- زنده شدن عزیز پیامبر

«أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتُ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ أَنْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ أَنْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

آیا ندیدی آن کسی را که از کنار آبادی می‌گذشت در حالی که دیوارهایش به روی سقفهای آن فرو ریخته بود، گفت: خدایا چگونه اینها را پس از مرگ زنده می‌کنی؟ خداوند یک صد سال او را میراند و سپس زنده کرد. به او فرمود: چقدر درنگ کردی؟ عرض کرد: یک روز یا قسمتی از یک روز. فرمود: [نه] بلکه توقف تو یک صد سال بود، به غذا و نوشیدنی ات نگاه کن! ببین هیچ گونه تغییری نیافته‌اند به الاغ خود نگاه کن (که چگونه از هم متلاشی شده) این برای آن است که تو را نشانه‌ای برای مردم قرار دهیم. اکنون به استخوانها(ی مرکب خود) نگاه کن که چگونه آنها را بلند کرده به هم پیوند می‌دهیم سپس گوشت بر آن می‌پوشانیم.

هنگامی که (این جریان) برای او روشن شد، گفت: «می‌دانم که خدا بر همه چیز

تواناست». (۱)

بین مفسران، معروف است که آیه فوق به سرگذشت اورمیایا عزیر پیامبر اشاره دارد. ایشان در اثنای سفر خود، در حالی که بر مرکبی سوار بود و مقداری خوراکی و آشامیدنی به همراه داشت، از کنار روستایی گذر کرد. روستا به شکل وحشت ناکی در هم ریخته و ویران شده بود. اجساد و استخوانهای پوسیده در آن به چشم می خورد، در این هنگام با تعجب (نه از روی انکار) از خود پرسید: «خداوند چگونه این مردگان را زنده می کند؟» خداوند می خواست به گونه ای عملی پاسخ او را بدهد تا قلب با ایمان او از اطمینان محکم گردد. جان او را گرفت و بعد از گذشت یک صد سال او را زنده کرد و از او پرسید: «چقدر در این بیابان بوده ای؟» او فوراً جواب داد: «یک روز یا کمی کمتر»

خداوند به او فرمود: «تو صد سال در این بیابان بوده ای. اکنون به غذا و آشامیدنی خود نظری بیافکن! ببین چگونه در طول این مدت به فرمان خدا هیچ گونه تغییری در آن بوجود نیامده. ولی برای اینکه بدانی صد سال از مرگ تو گذشته است، نگاهی به مرکب سواری خود کن! ببین از هم متلاشی و پراکنده شده و مرگ، اعضای به هم پیوسته آن را از هم متفرق ساخته است. حال نگاه کن که چگونه اجزای پراکنده آن را جمع آوری کرده و زنده می کنیم!»

عزیر که این منظره را دید از اندرون جانش ندا کرد:
«می دانم خداوند بر همه چیز توانا است.»

۲- زنده شدن مرده ها به دست حضرت عیسی (ع)

دومین آیه ای که به طور روشن، امکان رستاخیز انسان در این جهان را صریحاً بیان نموده، این آیه مبارکه می باشد:

﴿وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَةِ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ﴾

«به امر خدا کوران مادر زاد و بیماران را شفا می‌بخشم و مردگان را زنده می‌کنم.»^(۱)
 هر پیامبری برای اثبات ارتباط خود، با خدای خویش محتاج به یک سری امور خارق‌العاده و مناسب با زمان خویش می‌باشد. چنانچه در حدیثی آمده است که وقتی از امام رضا علیه السلام پرسیدند: چرا هر پیامبری نوعی از معجزات داشته است؟ در جواب فرمودند: «در زمان موسی علیه السلام ساحران فراوان بودند، موسی علیه السلام عملی انجام داد که همه ساحران عاجز ماندند. در زمان مسیح علیه السلام پزشکان ماهری بودند که مهارت فوق‌العاده در معالجه بیماران داشتند، حضرت عیسی علیه السلام با درمان بیماران غیر قابل علاج بدون استفاده از وسایل عادی حقایق خود را ثابت نمود.»^(۲)

خدای مٔان هم در این آیه به یکی از مأموریت‌های حضرت عیسی علیه السلام اشاره کرده می‌فرمایند: «مردگان را به اذن خدا زنده می‌سازد تا رسالت خویش را برای مردم ثابت نماید.»

ابن ابی عمیر می‌گوید: روزی اصحاب حضرت عیسی علیه السلام از او می‌خواستند مرده‌ای را برایشان زنده سازد. آن حضرت با یاران خود به قبرستان روانه گردیدند تا به قبر سام بن نوح رسیدند، فرمود:

«ای سام بن نوح! به اذن پروردگارت به پا خیز!»

در این میان قبر شکافته شد و سام بن نوح از قبر خارج گردید، سپس حضرت به وی فرمود: «می‌خواهی در عالم برزخ بمانی یا به دنیا بازگردی؟ او عرضه داشت می‌خواهم به دنیا برگردم.»

۱- آل عمران، آیه ۴۹.

۲- بحار الانوار، ج ۵، ص ۱۹.

قابل توجه:

ماجره‌هایی که از حضرت عیسیٰ علیه السلام ذیل آیه مبارکه یاد آور می‌شویم، شأن نزول یا تفسیر آیه نیست، بلکه ذکر تمامی این ماجراها بیان مصادیقی برای آیه شریفه است.

الف - مرگ عمومی و زنده شدن یک نفر

از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم، روزی حضرت عیسیٰ علیه السلام همراه حواریون در سیر و سیاحت خود به روستایی رسیدند. در آن جا متوجه شدند، اهالی روستا و پرندگان و حیوانات به طور کلی مرده‌اند.

حضرت عیسیٰ علیه السلام به همراهان فرمود: «معلوم است اینها به عذاب عمومی خداوند مبتلا گردیده‌اند. اگر به تدریج مرده بودند جنازه همدیگر را به خاک می‌سپردند.»

حواریین گفتند: ای روح خدا! از خداوند بخواه تا اینان را زنده سازد و علت عذابی را که بر سر آنها فرود آمده را برای ما بیان کنند تا از کرداری که موجب عذاب الهی می‌شود دوری جوئیم.

حضرت از درگاه خداوند خواست تا آنها را زنده سازد، از جانب آسمان به او ندا شد: «آنان را صدا بزن» حضرت عیسیٰ علیه السلام شبانه بالای تپه‌ای رفت و با صدای بلند گفت: «ای مردم روستا!» در این حال یک نفر از آنها زنده شد و گفت: بلی ای روح خدا.

حضرت رو به او کرد و گفت: «وای بر شما! کردار شما چگونه بوده؟»

[که این گونه به عذاب الهی مبتلا شده‌اید]

فرد زنده شده گفت: چهار چیز ما را به عذاب الهی مبتلا نموده:

۱- اطاعت از طاغوت؛

۲- دلبستگی به دنیا؛

۳- آرزوی دور و دراز؛

۴- سرگرمی به بازی‌های دنیا؛

«دل‌بستگی شما به دنیا چه اندازه بود.»

- همانند علاقه‌ای که کودک به مادرش دارد. هنگامی که دنیا به ما روی

می‌آورد، شاد می‌شدیم و وقتی که دنیا به ما پشت می‌کرد، گریه می‌نمودیم.

- طاغوت را چگونه می‌پرستید؟

- از گناهکاران پیروی می‌کردیم.

- آخر عاقبت، کارت‌ان چگونه پایان یافت؟

- شبی با خوشی به سر بردیم و صبح آن در «هاویه» بودیم.

- هاویه چیست؟

- سجین است.

- سجین چیست؟

- سجین کوه‌های گداخته به آتش است که تا روز قیامت بر ما می‌افروزد.

- وقتی به هلاکت رسیدید، چه گفتید و مأموران الهی به شما چه گفتند؟

- گفتیم: «ما را به دنیا برگردانید تا کارهای نیک انجام دهیم و زاهد و پارسا

شویم» به ما گفته شد: «دروغ می‌گویید»

حضرت عیسی علیه السلام گفت: «وای بر شما! چرا غیر از تو، شخص دیگری از

این هلاک شدگان با من سخن نگفت؟»

آن مرد گفت: ای روح خدا! دهان تمامی آنها با دهنه آتشین بسته شده است

و آنها به دست فرشتگان خشن گرفتار می‌باشند. من در میان آنها زندگی

می‌کردم ولی از آنها نبودم (گناه کار نبودم) تا وقتی عذاب الهی رسید و مرا نیز

فراگرفت. اکنون به تار مویی در لبه پرتگاه دوزخ، آویزان می‌باشم. نمی‌دانم که

به دوزخ و از گون می‌شوم یا نجات می‌یابم؟

حضرت عیسیٰ علیه السلام به حواریون رو کرد و گفت: «ای اولیای خدا! خوردن نان خشک با نمک زبر و خوابیدن بر خاشاک‌های آلوده، اگر همراه عافیت و سلامتی در دنیا و آخرت باشد، بهتر است.»^(۱)

درس بزرگ

این ماجرا یک درس بزرگی به تمامی انسانها می‌آموزد و اینکه هر انسانی وظیفه‌ای دارد، و وظیفه کسی که در میان قومی یا شهری یا روستایی زندگی می‌کند این است که اگر تمامی آنان - غیر از این فرد - به کارهای زشت و خدا ناپسندانه مبتلا بودند، آنها را ارشاد و راهنمایی نماید و از کارهای زشت باز دارد و امر به معروف و نهی از منکر کند. و در مرحله بعد اگر ارشادات و راهنمایی‌های او در آنان تأثیر نداشت، از میان آنان خارج گردد که مبادا عذاب الهی بر آن مردم وارد گردد، زیرا اگر عذاب نازل شود، بدون هیچ گونه استثنایی، شامل تمامی مردم می‌گردد و به اصطلاح تر و خشک با هم می‌سوزند.

ب - زنده شدن دوست حضرت عیسیٰ علیه السلام

ابان ابن تغلب می‌گوید:

از امام صادق علیه السلام پرسیدند: «آیا حضرت عیسیٰ علیه السلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی عمر نماید، از خوراکی‌ها بخورد و دارای فرزند شود؟» امام فرمود: «آری، حضرت عیسیٰ علیه السلام برادر دینی، دوست مخلص و درست کاری داشت.

روزی حضرت عیسیٰ علیه السلام از کنار منزل او عبور کرد، و مادر او را دید که از منزل خارج می‌شود.

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱۸.

حضرت عیسیٰ علیه السلام رو به او کرد و گفت: فلانی کجاست؟
 مادر گفت: ای فرستاده خدا! فرزندم از دار دنیا رفت.
 حضرت عیسیٰ علیه السلام به آن زن گفت: «دوست داری بار دیگر پسر را زنده
 ببینی؟»

آن زن عرض کرد: آری.

حضرت فرمود: «فردا به نزد تو می آیم و باذن خدای متعال فرزندت را
 زنده می سازم.»

روز بعد حضرت عیسیٰ علیه السلام نزد آن زن آمد و به او فرمود:
 «بیا با هم به کنار قبر پسرت برویم.»

وقتی بر سر قبر رسیدند، حضرت کنار قبر ایستاد و دعا کرد.
 در همان حال قبر شکافته شد و پسر آن زن از قبر بیرون آمد. وقتی چشم
 مادر و فرزند به یکدیگر افتاد، هر دو شروع به گریستن کردند.
 دل حضرت عیسیٰ علیه السلام به حال این مادر و فرزند سوخت، رو به پسر کرد و
 فرمود:

«آیا دوست داری با مادرت در دنیا باقی بمانی؟»

- یعنی غذا بخورم، کسب روزی کنم و مدتی زنده بمانم؟
 - آری.

آیا می خواهی تا بیست سال غذا بخوری، کسب روزی کنی، ازدواج نمایی
 و دارای فرزند شوی؟
 - آری.

حضرت عیسیٰ علیه السلام او را به مادرش سپرد. آن شخص تا بیست سال زندگی
 کرد و دارای زن و فرزند شد.^(۱)

۱- ترجمه روضه کافی، ج ۲، ص ۱۷۶، و بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۲۳۳.

ج - زنده شدن حضرت یحییٰ علیہ السلام

امام صادق علیہ السلام می فرماید: روزی از روزها حضرت عیسیٰ علیہ السلام نزد قبر یحییٰ بن زکریا رسید و از خداوند متعال خواست تا او را زنده سازد. خداوند دعای او را اجابت نمود. یحییٰ علیہ السلام از قبر بیرون آمد و گفت:

«ای عیسی! چه می خواهی؟»

حضرت عیسیٰ علیہ السلام گفت: «می خواهم انیس و مونس تو باشم همانگونه که در دنیا در کنار تو بودم.»

یحییٰ گفت: «هنوز گرمی مرگ در درونم ساکت نشده و تو می خواهی مرا به دنیا برگردانی و گرمی مرگ را در وجودم زنده سازی؟»

این کلام را گفت و دوباره به قبر بازگشت.^(۱)

جای تعجب نیست که پیامبری چون عیسیٰ علیہ السلام مردگانی را در این جهان زنده نماید، بلکه رسولان وی نیز چنین توانایی را داشته اند. چنانچه قرآن کریم به این ماجرا اشاره داشته و می فرماید:

﴿وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ﴾

«آنها رسولان را تکذیب کردند لذا برای تقویت آن دو، شخص سومی را فرستادیم آنها همگی گفتند ما فرستادگان خدا به سوی شما هستیم.»^(۲)

بیان ماجرا

از دقت در لابلای روایات متعدد، استفاده می شود آن دو نفر از حواریون حضرت عیسیٰ علیہ السلام از جانب وی مأمور شدند به شهر انطاکیه روند و اهالی آن

۱- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۱۸۷.

۲- یس، آیه ۱۳ و ۱۴.

شهر را، به سوی دین حق دعوت نمایند و از بت پرستی منصرف سازند. وقتی آن دو نفر به مأموریت خود جامهٔ عمل پوشاندند، مورد غضب پادشاه ستمگر آن شهر قرار گرفتند و پادشاه آن دو را زندانی نمود.

هنگامی که این خبر به حضرت عیسیٰ علیه السلام رسید، یکی از یاران خود را به نام «شمعون الصفا» به دنبال آنها فرستاد. از آن جایی که شمعون الصفا با درباریان پادشاه آشنایی داشت، بعد از گذشت چند روزی از ورودش به دربار، به یکی از نزدیکان پادشاه مبدل شد. روزی به پادشاه گفت: شنیده‌ام چند روز قبل دو نفر را دستگیر کرده‌ای که مردم را به دین تازه‌ای فرامی‌خواندند، در حالی که با آنها صحبت فرموده‌اید. پس جا دارد که آنها را بیاورند و به سخنانشان گوش فرادهیم تا حالشان معلوم گردد.

پادشاه گفت: «آری آن روز غضبناک بودم و آنها را بدون هیچ گفتگویی زندانی نمودم. سرانجام دستور داد آن دو را از زندان حاضر کنند.

وقتی آن دو نفر در جلسه حضور یافتند و مقصودشان را که همان دعوت به توحید بود اظهار نمودند، شمعون الصفا جهت اثبات سخنان از آنها معجزه‌ای درخواست کرد.

ایشان گفتند: هر چه بخواهید، انجام دهیم. پادشاه دستور داد تا کور مادر زادی را که جای چشمانش همچون پیشانی‌اش صاف بود آوردند، سپس رو به آنها کرد و گفت: شما که می‌گویید هر کاری را می‌توانیم انجام دهیم؛ اینک چشمان این کور مادر زاد را شفا دهید. آنها دعا کردند و به عنایت الهی چشمان آن کور مادر زاد، بینا گردید. در این حال شمعون الصفا رو به پادشاه کرد و گفت: آیا خدای شما می‌تواند چنین کاری انجام دهد؟

پادشاه آهسته گفت: من چیزی را از تو پنهان نمی‌کنم؛ از خدایان ما کاری ساخته نیست.

پادشاه دوباره رو به آنها کرد و گفت: پسری از دهقانانم، هفت روز است که از دنیا رفته ولی چون پدرش هنوز خبر نیافته، او را به خاک نسپرده‌اند. اگر بتوانید او را زنده کنید، به شما و خدایتان ایمان می‌آورم.

مرده را حاضر نمودند و آن دو نفر با صدای بلند، مشغول دعا و انابه به درگاه الهی شدند و شمعون الصفا در دل، دعا می‌کرد. آن مرده زنده گردید و به پادشاه و اطرافیان او رو کرد و گفت: در این هفت روزی که از دنیا رفته بودم، در هفت وادی آتشین گرفتار بودم، از شما می‌خواهم، به خدای نادیده ایمان بیاورید و دست از بت پرستی بردارید!

وقتی شمعون الصفا دید که این ماجرا در پادشاه تأثیر گذاشته، او را به توحید دعوت نمود و پادشاه به همراه بعضی از اهالی مملکت خود، ایمان آورد، ولی بعضی دیگر بر کفر خود باقی ماندند.^(۱)

در انجیل آمده

در این جا مناسب است، اصلی را که در بین مسیحیان معروف و مسلم است و حتی در کلیساهای آنان به تصویر کشیده شده، به طور اختصار یادآور شویم. در «انجیل یوحانا» آمده است:

مردی به نام «ایلعاز» که از دوستان حضرت عیسی علیه السلام بود دار دنیا را وداع نمود. وقتی آن حضرت خبر مرگ دوست گرامی اش را شنید؛ برای گفتن تسلیت به نزد «مرتا» خواهر ایلعاز رفت.

مرتتا به حضرت گفت: «یا عیسی! اگر در این جا می‌بودی برادرم جان به جان آفرین نمی‌داد، ولی می‌دانم که تو هر چه را از خدا بخواهی تفضل می‌نماید».

و «مریم» خواهر مرتا نیز وقتی خبر تشریف فرمایی حضرت عیسی علیه السلام را شنید، با چشمی اشکبار به خدمت ایشان رسید. خودش را روی قدم‌های مبارک آن حضرت انداخت و به ایشان گفت: «ای رسول خدا! اگر در این جا می بودی، برادرم از دنیا نمی رفت».

وقتی حضرت جریان را چنین دیدند، غمگین شدند و فرمودند:
«جنازه ایلعاز را کجا گذارده اید؟ من را بر سر قبر او برسانید!».

در این میان عده‌ای شروع به گفتگو با هم کردند و با هم گفتند: «آیا کسی که چشم نابینا را بینا می کند نمی تواند ایلعاز را زنده گرداند؟» حضرت را نزد قبر او بردند، آن حضرت فرمودند: «قبر را بشکافید!».

مرتا گفت: «برادرم چهار روز است که از دنیا رفته و اکنون جنازه اش متعفن گردیده است».

حضرت عیسی علیه السلام به او فرمود: «به شما نگفتم اگر به من ایمان آورید بزرگی خدا را خواهید دید؟» در این حال حضرت رو به آسمان نمود و به خدای بزرگ عرضه داشت: «خدایا! به خاطر این که مردم بدانند من پیامبر تو هستم، از تو می خواهم ایلعاز را زنده گردانی و با صدای بلند گفت:
ایلعاز! از قبر بیرون بیا!»

ناگهان مرده با دست و پای بسته از قبر بیرون آمد.

وقتی یهودیان این ماجرا را دیدند به آن حضرت ایمان آوردند.^(۱)

۳- زنده شدن هفتاد تن از بنی اسرائیل

سومین آیه‌ای که به طور صریح و گویا امکان رستاخیز را در این جهان بیان می کند، این آیه شریفه است:

۱- ترجمه انجیل یوحنا، ص ۱۶۵.

﴿ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴾

«شما را پس از مرگتان زنده ساختیم شاید سپاس گذار باشید». (۱)

هنگامی که بنی اسرائیل در وحدانیت خدای سبحان، ثابت قدم گردیدند، خدای متعال به موسی علیه السلام خطاب کرد و گفت: «با جمعی که تعداد آنها هفتاد نفر باشد به مناجات من بیایید».

حضرت موسی علیه السلام آن هفتاد نفر را انتخاب کرد و آنها را بعد از مراسمی به کوه طور برد. حضرت موسی علیه السلام از جلو و آنها از عقب به سوی بالای کوه روانه گردیدند، در این حال ابری پیدا شد که تمام آسمان را پوشاند، تیرگی آسمان به قدری زیاد بود که آن هفتاد نفر حضرت موسی علیه السلام را نمی دیدند. در این میان خدای متعال سخنان دلنشین خود را برای موسی علیه السلام بیان داشت و فرمود: «من آن خدایی هستم که به غیر از من خدایی نیست؛ من خداوند زمینم، مرا پرستید و غیر از من کسی را پرستش نکنید!»

مناجات موسی با خدا تمام گردید. ابرها کنار رفتند و موسی علیه السلام نزد گروه هفتاد نفره آمد و از آنان پرسید: «آیا کلام خدا را شنیدید؟» آنها در جواب گفتند: «سخنانی می شنیدیم ولی نمی دانستیم آن سخنان خداست یا شیطان؛ و تا خدا را با چشم نبینیم باور نمی کنیم».

در این هنگام آتشی آمد و تمام آنان را نابود ساخت و حضرت موسی علیه السلام نیز بیهوش گردید و تا یک شبانه روز در آنجا افتاده بود.

بعد از یک شبانه روز وقتی به هوش آمد، به این فکر فرو رفت که جواب بنی اسرائیل را چه بگویم؟ چگونه آنها را قانع سازم که این افراد به آتش غضب خداوندی سوختند و نابود گردیدند؟ موسی علیه السلام در این افکار بود که خدای منان تمام آن گروه را زنده گرداند. (۲)

۱- بقره، آیه ۵۵.

۲- تفسیر منهج الصادقین، ج ۱، ص ۲۱۰.

۴- ماجرای زنده شدن هزاران نفر از بنی اسرائیل

چهارمین آیه، آیه‌ای است که ماجرای زنده نمودن هزاران نفر از بنی اسرائیل را که در یکی از شهرهای شام زندگی می‌کردند بیان می‌فرماید:

﴿ اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ خَرَجُوْا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ اَلُوْفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمْ اَللّٰهُ مُوْتُوْا ثُمَّ اَحْيَاهُمْ ﴾

«آیا ندیدی گروهی را که فرار کردند، و تعداد آنان هزاران نفر بود. خداوند به آنان فرمود بمیرند و [آنان مردند] سپس خداوند آنها را زنده ساخت.»^(۱)

شان نزول اول

طبق روایتی در یکی از شهرهای شام، هفتاد هزار خانوار زندگی می‌کردند. این شهر غالباً مورد هجوم طاعون قرار می‌گرفت، به گونه‌ای که ثروتمندان از شهر بیرون می‌رفتند ولی فقرا می‌ماندند.

روزی تصمیم گرفتند اگر بار دیگر بیماری طاعون در شهر شایع شد، همگی از شهر بیرون بروند. اتفاقاً در همان سال طاعون آمد و همگی از شهر بیرون رفتند و مسافرت نمودند، تا به شهری رسیدند. اهالی آن شهر نیز مورد هجوم طاعون قرار گرفته بودند و جان به جان آفرین داده بودند. هیچ اثری از آنان برجا نمانده بود. به هر حال آنان در شهر مستقر شدند.

از آن جایی که خواست خداوند بر مردن آنها بود، به آنها فرمان داد: «بمیرید!» آنها هم همگی مردند و اجسادشان پوسید و متلاشی شد ولی در عین حال، بدنهای آنها ظاهر بود.

پس از چندی یکی از پیامبران بنی اسرائیل به نام حزقیل عليه السلام از آن جا گذشت و آن بدنهای پوسیده را مشاهده نمود مدتی گریست! و از خداوند

در خواست نمود آن مردم را مجدداً زنده سازد. خداوند دعای آن پیامبر را اجابت نمود و آنها را زنده ساخت و در این حال حضرت حزقیل علیه السلام گفت: «شهادت می‌دهم که خداوند بر همه چیز تواناست»^(۱).

شان نزول دوم

البته بعضی از مفسران برای این آیه، شأن نزول دیگری نیز بیان داشته‌اند. یکی از پادشاهان بنی اسرائیل به اهالی یکی از شهرها فرمان داد تا برای جنگ با دشمن از شهر خارج شوند. مردم از شهر بیرون آمدند و لشگری تشکیل دادند. از آن جایی که مردمانی ترسو بودند، شروع به عذر تراشی کردند و گفتند: «سرزمینی که برای درگیری با دشمن به آن جا می‌رویم، محل شیوع بیماری و با شده، باید صبر کنیم آن بیماری در آنجا، از بین برود» با این عذر تراشی‌ها از رفتن به جنگ سرپیچی نمودند.

خداوند مرگ و میر را در میان آن جمعیت شایع نمود، به طوری که مردم به خاطر ترس از مرگ دیار خود را ترک کردند. وقتی پادشاه این عمل زشت را از مردم دید، گفت: «خدایا! نافرمانی بندگانت را می‌بینی. خدایا! از تو درخواست می‌نمایم قدرتت را به این مردم نشان دهی».

خداوند دعای آن پادشاه را اجابت نمود و تمامی آن مردم را با چهار پایانشان نابود ساخت. مدتی گذشت، بدنهای مردگان پوسید و استخوانهایشان بیرون آمد.

روزی حزقیل پیامبر علیه السلام از میان آنان عبور می‌کرد و در وضعی که برای

۱ - تفسیر نور الثقلین، ص ۲۴۱.

آنان رخ داده بود می اندیشید، ناگهان خدای مَنان به او وحی نمود: «ای حزقیل! دوست داری ببینی چگونه مردگان را زنده می کنم؟»
حزقیل علیه السلام گفت؟ «آری» در همان حال خداوند تمامی آنها را زنده ساخت. (۱)

هیچ گونه تفاوتی بین شأن نزول اول و دوم به چشم نمی خورد، بلکه در حقیقت دو مطلب با هم سازش کامل دارند و یکی مؤید دیگری است.

۵- زنده شدن جوان مقتول و معرفی قاتل

پنجمین آیه ماجرای حضرت موسی علیه السلام و جوانی را که به طور مرموزی کشته شده بود بیان می کند و می فرماید:

﴿ فَقُلْنَا أَضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ وَ يُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴾

«سپس گفتیم قسمتی از گاو را به مقتول بزنید [تازنده شود و قاتل را معرفی نماید] خداوند همین گونه مردگان را زنده می کند و آیات خود را به شما نشان می دهد، شاید درک کنید». (۲)

در حدیثی از امام حسن عسگری علیه السلام می خوانیم: در بین بنی اسرائیل جوانی کشته شد که قاتل او معلوم نبود. لذا بنی اسرائیل از جانب خدا مأموریت یافتند، گاوی را که دارای صفات مخصوصی بود بکشند. هر چه گشتند گاو معین شده را نیافتند تا این که به جوانی بر خوردند که دارای چنین گاوی بود.

او جوانی از قوم بنی اسرائیل بود که پیامبر خدا در خواب به او گفته بود:

۱- مجمع البیان، ج ۳، ص ۶۷.

۲- بقره، آیه ۷۳.

«شما که دوستدار ما هستی هرگاه کسی برای خریدن گاو نزد تو آمد، گاو را بدون اجازه مادرت نفروش. اگر این گونه عمل کردی، مادرت به گونه‌ای عمل می‌کند که باعث تو ان‌گری تو خواهد شد.»

هنگامی که بنی اسرائیل نزد او آمدند تا گاو او را بخرند، گفتند:

«گاو را چند می‌فروشی؟»

- به دو دینار، ولی مادرم اختیار دارد.

- ما به یک دینار می‌خریم.

جوان با مادرش مشورت نمود و مادرش به او گفت:

«به چهار دینار بفروش!»

جوان قیمت را به آنان گفت، آنها در پاسخ گفتند: «ما به دو دینار می‌خریم.»

جوان برای بار دوم گفت: «باید با مادرم مشورت کنم.»

مادر به او گفت: «به صد دینار بفروش.»

وقتی جوان قیمتی را که مادرش به او گفته بود به آنها گفت، آنها جواب

دادند: «ما به پنجاه دینار می‌خریم.»

همین طور مادر، قیمت را بالا و بالاتر برد تا جایی که قیمت گاو برابر شد به

این که پوست آن را پر از طلا کنند. بنی اسرائیل هم به این قیمت تن دادند.

وقتی گاو را به قیمت مذکور خریداری نمودند، آن را ذبح نمودند و استخوان

بیخ دم آن را به جوان مرده زدند و گفتند: «خدایا! تو را به جان محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و

آلش قسم می‌دهیم، که این مرده را زنده گردانی تا قاتل خود را معرفی نماید.»

در این هنگام مرده به امر خدای توانا زنده شد و به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام عرض

نمود: «دو پسر عمو دارم، آنها به من حسادت ورزیدند و مرا کشتند، سپس

جسد مرا در این مکان انداختند تا از پرداخت دیه، آسوده باشند.»

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام به امر خدا دوباره آن جوان را میراند و فرمود:

«پوست گاو را پر از طلا گردانند». آنها نیز چنین کردند.

خداوند به موسی عليه السلام وحی نمود: «به بنی اسرائیل بگو هر کسی می خواهد در دنیا زندگی او نیکو گردد و در آخرت در بهشت جای گیرد، باید همچون این جوان عمل کند. کار او این بود که پیوسته بر محمد و آتش صلوات می فرستاد و به همین سبب خداوند مال و ثروت زیادی به او عطا فرمود.

جوان به حضرت موسی عليه السلام رو کرد و گفت:

«ای موسی! من چگونه این اموال را از دست حسودان حفظ کنم؟»

حضرت فرمودند: «باید بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آتش صلوات بسیار بفرستی تا خداوند مالت را حفظ نماید.»

وقتی آن جوان زنده شد خداوند را به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آتش قسم داد عمری به او عنایت فرماید تا بتواند با دختر عموی خود ازدواج نماید. خداوند نیز به برکت آن قسم و صلوات ۱۳۰ سال عمر به او داد.

خداوند به حضرت موسی عليه السلام گفت:

«ای موسی! اگر قاتل این جوان نیز محمد و آتش را واسطه قرار داده و استغفار کرده بود، توبه اش را قبول می کردم و نمی گذاشتم رسوا گردد. اگر بعد از رسوایی هم توبه می کرد و متوسل به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و آتش می شد، عمل او را از ذهنهای مردم محو می کردم و در دل اولیای دم می انداختم که از قصاص او بگذرند.»

قوم بنی اسرائیل به حضرت موسی عليه السلام عرض کردند: «ما خود را به پریشانی انداختیم و اموال خود را جمع نموده به بهای گاو دادیم؛ ای موسی! دعا کن که خداوند روزی ما را وسعت دهد». حضرت فرمود: «وای بر شما! مگر دعای جوان بنی اسرائیلی و آن مرد مقتول را نشنیدید؟ مگر ندیدید دعای آنها چه فایده هایی به دنبال داشت؟ این برکات و خیرات به جهت توسل به

محمد ﷺ و آتش بوده، شما هم به همان بزرگواران توسل جوید! ایشان عرضه کردند: «خدایا تو را به حق محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین و آل طیبین ایشان ﷺ قَسَمْتُ می دهیم، فقر و پریشانی را از ما دفع نما!»

در این هنگام به حضرت موسی علیه السلام خطاب شد: «به آنها بگو به فلان خرابه بروند و فلان جای زمین را بشکافند که در آن جا ده هزار دینار است، آنها را بردارند و در بین خود تقسیم نمایند.»

آنها رفتند و اموال را برداشتند و بین خود تقسیم نمودند.^(۱)

۶- زنده شدن مرغان چهارگانه

آخرین آیه، آیه‌ای است که ماجرای حضرت ابراهیم علیه السلام و زنده شدن مرغ‌های چهارگانه را بیان داشته و می‌فرماید:

﴿وَ إِذْ قَالَ اِبْرٰهٖمُ رَبِّ اَرِنٖ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ اَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَّلٰكِن لِّيَطْمِئِنَّ قَلْبِى قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يٰٓاَتِيْنَكَ سَعِيًّا وَاَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيْمٌ﴾

به خاطر بیاور هنگامی را که ابراهیم گفت: «خدایا! به من نشان بده چگونه مردگان را زنده می‌کنی!» خداوند فرمود: «مگر [به معاد] ایمان نداری؟»

ابراهیم پاسخ داد: «ایمان دارم ولی می‌خواهم آرامش یابم». خداوند فرمود: «پس چهار نوع از مرغان را انتخاب کن و آنها را قطعه قطعه کن سپس بر سر هر کوهی قسمتی از آنان را قرار بده و آنها را به سوی خود بخوان، به سرعت سوی تو می‌آیند و بدان! خداوند توانا و حکیم است.»^(۲)

۱- تفسیر منسوب به امام حسن عسگری (ع)، ص ۲۷۳.

۲- بقره، آیه ۲۶۰.

شان نزول

امام صادق علیه السلام می فرمایند:

روزی حضرت ابراهیم علیه السلام از کنار دریایی می گذشت. مرداری را دید که در کنار دریا افتاده، در حالی که مقداری از جسد او در آب و مقدار دیگر در خشکی قرار دارد و پرندگان و حیوانات دریائی و خشکی از هر طرف آن را طعمه خود قرار داده اند. گاهی هم بر سر آن با یک دیگر نزاع می کنند.

دیدن این منظره حضرت ابراهیم علیه السلام را به فکر این مسأله انداخت که خدای مَنان چگونه مردگان را زنده می نماید؟

به خدای سبحان عرض نمود:

«چگونه مردگان را زنده می سازی در حالی که بعضی از آنها از گوشت دیگران استفاده نموده [و به اصطلاح شبهه آکل و مأكول در ذهنش خطور کرده بود].

خداوند فرمود: «مگر به روز قیامت ایمان نداری؟»

حضرت ابراهیم علیه السلام گفت: «ایمان دارم ولی می خواهم مشاهده کنم!»

[طبق روایتی حضرت ابراهیم علیه السلام می خواست ایمانش زیادتر گردد].

خداوند به او دستور داد: «چهار پرنده بگیر! گوشتهای آنها را در هم بیامیز! سپس آنها را ده قسمت کن و هر قسمت را بر سر یکی از کوههای ده گانه قرار ده و در آخر آنها را بخوان تا با شتاب در نزدت حضور یابند».

حضرت ابراهیم علیه السلام هم به امر خداوند جامه عمل پوشاند.

مرغان را خواند، آنها او را اجابت نمودند و دوان دوان نزد ابراهیم رسیدند و زندگی را از سر گرفتند.

آن مرغان عبارت بودند از: خروس، کبوتر، طاووس و کلاغ.^(۱)

۱- تفسیر البرهان ج ۱، ص ۲۵۰ و بحار الانوار، ج ۷، ص ۴۱.

نکته جالب اینکه بعضی، آن مرغان را مظهر روحیات مختلف انسان‌ها می‌دانند:

طاووس مظهر خودنمایی و تکبر؛

خروس مظهر تمایلات شدید جنسی؛

کبوتر مظهر بازی‌گری؛

کلاغ مظهر آمال و آرزوهای دراز؛

در اینجا مناسب است ماجرای که برای حضرت علی علیه السلام و سلمان فارسی

رخ داده و شباهتی با ماجرای حضرت ابراهیم علیه السلام دارد ذکر نماییم:

زنده شدن چهار پرنده

سلمان فارسی می‌گوید:

روزی از روزها در زمین بی آب و علفی خدمت علی علیه السلام نشسته بودم. در

این هنگام پرنده‌ای آمد و با علی علیه السلام مشغول سخن گردید.

علی علیه السلام به پرنده گفت: «چند وقت هست که در این بیابان هستی؟ غذا و

آب را از کجا تهیه می‌کنی؟»

پرنده گفت: «یا امیرالمؤمنین! چهار صد سال است که در این بیابان زندگی

می‌کنم، هنگامی که گرسنه می‌گردم بر شما صلوات می‌فرستم تا سیر گردم و

هنگامی که تشنه می‌شوم، بر ظلم کنندگان به شما بد می‌گویم تا سیراب گردم.»

سلمان گفت: «یا علی این کار عجیبی است، زیرا فقط حضرت سلیمان

گفتگو با پرندگان را می‌دانست.»

علی علیه السلام فرمود: «ای سلمان! بدان که تکلم با پرندگان را من به سلیمان

آموختم. ای سلمان! می‌خواهی چیزی عجیب‌تر از این نشانت دهم؟»

گفتم: «آری» در این وقت علی علیه السلام سرش را به طرف آسمان بلند کرد و

گفت: «ای طاووس! پایین بیا!» طاووسی پایین آمد، سپس به پرنده‌ای شکاری

گفت: «پایین بیا!» او هم پایین آمد. بار سوم به باز شکاری گفت: «پایین بیا!» آن هم پایین آمد. بار چهارم به کلاغ گفت: «پایین بیا!» و آن هم پایین آمد. سپس گفت: «ای سلمان! این پرندگان را ذبح نما و گوشت‌های آنها را مخلوط کن!»

من دستور آن حضرت را کاملاً انجام دادم. در این هنگام علی علیه السلام رو به من نمود و فرمود: «ای سلمان! آیا دوست داری آن پرندگان را زنده سازم؟» گفتم: «آری» علی علیه السلام نظری به آنها نمود و گفت: «ای پرندگان! به قدرت خداوند پرواز کنید» و آن پرندگان به پرواز درآمدند.^(۱)

توجیہات بی معنا

در اینجا به تفسیر انحرافی بعضی از نویسندگان روشن فکر (همچون نویسنده تفسیر المنار) برخورد می‌کنیم. از آن جایی که تمام این سرگذشت‌ها جنبه خارق‌العاده دارد و هضم این امور برای این گونه افراد بسیار دشوار بوده است، از این رو انجام گرفتن این واقعیات را در آیات قرآن به طور کلی انکار کرده‌اند. آنها اصرار زیادی دارند تا آیات فوق را، به شکلی از بیان امور خارق‌العاده خارج گردانند. مثلاً در آیه ﴿الم تر الی الذین خرجوا...﴾ می‌گویند این آیه شریفه از گروهی خبر می‌دهد که از خودشان اراده نداشتند و تابع دیگران بودند و به اصطلاح قدرت و استقلال خود را به طور کلی از دست داده بودند، به گونه‌ای که همچون یک امتی مرده گردیدند، سپس از خواب غفلت بیدار شدند و به لطف خداوند به استقلال و قدرت رسیدند.

به هر حال نویسنده تفسیر المنار بقیه آیات را نیز به طور خاصی توجیه نموده که در این مختصر جای ذکر آنها نیست.^(۱)

هر گاه پای این توجیهاست به حوزه قرآن کشیده شود، بسیاری از واقعیات قرآن زیر سؤال می‌رود و هر کس آیه‌ای را به دل خواه خود توجیه می‌کند و بنابراین هیچ سنگی بر سنگی بند نمی‌گردد.

به علاوه، همه می‌دانیم که هر توجیهی نیاز به «شواهد عقلی» یا «لفظی» دارد تا بتوان آیه‌ای را برخلاف ظاهرش توجیه نمود و در مورد آیات فوق هیچ گونه شاهد عقلی یا لفظی وجود ندارد که بتوان با تکیه بر آنها آیات فوق را توجیه نمود. در نتیجه، باید به ظاهر این آیات چشم دوخت و ظواهر این آیات، تماماً در مورد زندگی بعد از مرگ در این جهان است.

فصل دَوّم

افرادى كه روايات زنده شدن آنها را

بيان کرده است

احادیثی در موارد مختلف از رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا
امامان معصوم عليهم السلام جهت اثبات حقایق اسلام، رسالت
رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امامت ائمه هدی، یا به جهت
اتمام حجت در رابطه با زندگی بعد از مرگ در این جهان،
وارد گردیده که تمامی آنها را به طور مشروح بیان
می‌نماییم.

دخترک زنده گردید

یکی از مسلمانان در اوایل بعثت، نزد پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نشسته بود و از حالات خود و دیگران در زمان جاهلیت سخن می‌گفت. از آن جمله گفت: «به مسافرت رفته بودم، وقتی برگشتم و وارد منزل شدم، دختر بچهٔ زیبایی را دیدم که مشغول نظافت خانه است. به همسرم گفتم: این دختر کیست؟ جواب داد: دختر شماست، پنج سال قبل که به مسافرت رفته بودی این دختر چشم به جهان گشود. ولی ترسیدم مبادا او را نابود سازی، پس برای او دایه‌ای گرفتم تا او را بزرگ نمود. حالا می‌بینی چه دختر دلربایی شده؟ حتماً او را دوست می‌داری؟»

وقتی فهمیدم آن دختر فرزند من است، از خشم لبریز شدم ولی خشم خود را اظهار نکردم. پس از مدتی گفتم: می‌خواهم دخترم را به مهمانی ببرم. همسر بیچاره‌ام دخترک را آرایش کرد و لباس زیبایی بر تنش پوشاند. او را به صحرا بردم و در گودالی دفن کردم.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «آیا جای گورش را می‌دانی؟»

آن مرد جواب داد: «آری.»

بلافاصله رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به اتفاق آن مرد به آن جا رفتند. پیامبر سر به

آسمان بلند کرد و به دختر فرمود: «باذن خدا پیاخیز!»

خاکها کنار رفت و دخترک با همان وضعی که زنده به گور شده بود، زنده

گردید و از قبر بیرون آمد.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رو به دخترک کرد و گفت: «پدر و مادرت مسلمان شده‌اند، اگر مایل هستی می‌توانی نزد آنها بروی و اگر مایل نیستی می‌توانی به جای اوّل برگردی».

آن دخترک پاسخ داد: «پروردگام از پدر و مادرم مهربان‌تر است». یعنی مایل‌ام به جای اوّل برگردم و با اشاره پیامبر به قبر بازگشت. ^(۱)

زنده شدن به دست جبرئیل (ع) (۱)

روزی جبرئیل نزد پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسید و او را همراه خود به قبرستان بقیع برد تا به قبری رسیدند و صاحب آن قبر را صدا زد و گفت: «باذن خدا بپاخیز!» بلافاصله مردی که سر و صورتش سفید گشته بود از قبر بیرون آمد و گفت: «الحمد لله و الله اکبر».

جبرئیل گفت: «به اذن خدا برگرد!».

سپس پیامبر را نزد قبر دیگری برد و گفت: «به اذن خدا بپاخیز!» در این میان مردی سیاه چهره از قبر بیرون آمد و گفت: «ای وای! هلاک گشتم» سپس جبرئیل گفت: «به اذن خدا به جای خود برگرد!».

آنگاه جبرئیل رو به رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ کرد و گفت: «ای محمد! مردم در روز قیامت این گونه محشور می‌شوند. مؤمنان چنین عقیده‌ای دارند ولی کافران چنان که می‌بینی انکار می‌کنند».

زنده شدن به دست جبرئیل (ع) (۲)

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید که پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جبرئیل فرمود: «ای جبرئیل! به من نشان ده که خداوند چگونه بندگان خود را زنده می‌سازد؟»

جبرئیل گفت: «اطاعت می‌کنم» و به طرف مقبره بنی ساعده حرکت کرد. بر سر قبری رسید و گفت:

«ای صاحب قبر! به اذن پروردگار از قبر بیرون بیا!»

ناگهان مردی از قبر بیرون آمد در حالی که خاک‌ها را از سر و صورتش پاک می‌کرد، می‌گفت: «وای بر من!» بعد حضرت فرمود: «داخل قبر شو» و آن مرد داخل قبر شد.

سپس آن حضرت به طرف قبر دیگری رفت و فرمود:

«به اذن خدا از قبر بیرون بیا!» آنگاه جوانی از قبر بیرون آمد. در حالی که

خاک‌ها را از سر و صورتش پاک می‌کرد، نزدیک آمد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ

وَ رَسُوْلُهُ» بعد از شهادت به وحدانیت پروردگار و رسالت نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

شهادت می‌دهم که روز قیامت حتماً خواهد آمد و خداوند افرادی را که در قبرها هستند، زنده خواهد کرد».

سپس جبرئیل رو به پیامبر کرد و گفت: «خداوند این چنین مردگان را در

روز قیامت زنده می‌سازد».^(۱)

زنده شدن پدر رسول خدا(ص)

روزی ابوذر وارد مسجد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ گردید و گفت:

«هیچ جریانی مثل جریان دیروز ندیده‌ام».

مردم پرسیدند: «مگر چه دیدی؟»

ابوذر جواب داد: «پیامبر در هنگام شب از خانه بیرون آمد و با علی عَلِيٌّ به

سمت قبرستان بقیع حرکت نمودند، من هم دورادور به دنبال آنها می‌رفتم.

وقتی به قبرهای اهل مکه رسیدند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طرف قبر پدر بزرگوارشان رفت و دو رکعت نماز خواند. ناگهان قبر شکافته شد و عبدالله در برابر پیامبر نشست و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به طرف پدر بزرگوارشان رو کرد و پرسید: «ولیت کیست؟»

عبدالله گفت: «ولیی پسر من کیست؟»

پیامبر به طرف علی عَلِيٌّ اشاره نمود و گفت: «این ولی من است».

عبدالله گفت: «به راستی علی ولی من است».

سپس سر قبر مادر گرامیش آمد و همان واقعه‌ای که بر سر قبر پدر بزرگوارش پیش آمده بود آنجا نیز تکرار شد.^(۱)

فرزندان میزبان به دست رسول خدا (ص) زنده شدند

مردی از انصار بزغاله‌ای داشت، آن را ذبح کرد و به همسر خود گفت: «قسمتی را بپز و قسمتی را بریان کن، شاید رسول گرامی اسلام منزل ما را منور نماید و در خانه ما افطار کند»

این سخن را بگفت و به طرف مسجد روانه گردید.

این مرد دو فرزند خردسال داشت که ذبح بزغاله را دیده بودند. یکی از فرزندان به دیگری گفت: «بیا تا تو را ذبح نمایم!» و کارد را برداشت و برادر خود را ذبح نمود. مادر این صحنه وحشتناک را مشاهده کرد، پسر از ترس مادر به بالای بام گریخت و از بام خانه به زیر افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. زن با ایمان برای اینکه مهمانی پیامبر به هم نخورد، هر دو پسر را برداشت

و پنهان نمود. هنگامی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد منزل شد، جبرئیل فرود آمد و گفت: «یا رسول الله! دستور فرمایید تا پسرهایش را حاضر نماید».

مرد نزد همسرش آمد و گفت: «فرزندانم کجایند؟» همسرش گفت: «بیرون رفته‌اند به زودی می‌آیند».

مرد انصاری نزد پیامبر آمد و عرضه داشت: «فرزندانم نیستند». رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پافشاری کردند که باید فرزندان در این جلسه حاضر گردند. مرد انصاری ناچار پیش همسرش رفت و گفت: «رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند فرزندان باید حاضر شوند».

زن بیچاره ماجرا را به همسرش گفت. آن مرد هم جنازه فرزندان خود را خدمت رسول اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد. آن حضرت دعا کردند و خدای منان هر دو را زنده ساخت و هر دو کودک عمر بسیاری نمودند.^(۱)

زنده شدن فرزندان میزبان به دست حضرت علی (ع)

روزی از روزها حضرت علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ در مسجد کوفه نشسته بود، مردی از اهل کوفه به خدمت آن حضرت رسید و بعد از عرض سلام، گفت: «من شما را دوست دارم!»

امام فرمود: «با زبان دوست داری یا با قلب و زبان؟»

آن مرد جواب داد: «با قلب و زبان شما را دوست دارم»

امام فرمود: «انشاءالله به شما نشان می‌دهم که چه کسی مرا با دل و زبان دوست می‌دارد».

و سپس فرمودند: «برخیز و با من بیا» و با هم از کوفه بیرون شدند.

امام فرمود: «چشم‌ت را روی هم بگذار». آن مرد چشمانش را روی هم

گذارد و سه قدم برداشت.

حضرت فرمود: «چشمانت را باز کن». چشمش را باز کرد؛ خود را در شهر بزرگی دید که بعضی از مردم آن شهر مسلمان بودند.

امام فرمود: «با من بیا تا دوست قلبی و زبانی را به تو معرفی کنم!» رفتند تا به دکان قصابی رسیدند. امام درهمی به آن مرد دادند و فرمودند: «از این قصاب گوشت خریداری کن!»

مرد کوفی درهم را گرفت و به سوی قصاب رفت. به قصاب گفت: «این درهم را بگیر و در برابرش به من گوشت بده.»

قصاب که او را غریب دید، از او پرسید: «اهل کجایی؟» آن مرد گفت: «اهل کوفه هستم.»

قصاب گفت: «تو از شهر مولای من علی بن ابی طالب هستی؟» آن مرد گفت: «آری.»

قصاب گفت: «به خاطر محبت علی علیه السلام باید امشب مهمان من باشی.» کوفی گفت: «رفیقی نیز به همراه خود دارم.»

قصاب گفت: «او را نیز همراه خود بیاور.»

کوفی به خدمت امام آمد و جریان را به عرض حضرت رسانید و با هم، به دکان قصابی رفتند. قصاب با خوشحالی پرسید: «شما از شهر مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام هستید؟» جواب دادند: «آری.»

قصاب دکانش را بست و با هم به خانه آمدند. مرد قصاب رو به همسرش کرد و گفت: «دو مرد غریب از شهر مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام نزد من آمدند، آنها را گرامی بدار!»

همسر قصاب برخاست و برای آنها مکان مناسبی را فرش کرد و مشغول خدمت شد.

امام نگاهی به داخل خانه کرد. دو طفل کوچک و دوست داشتنی که مثل دو ستاره درخشان بودند مشاهده کرد.

شبان گاه قصاب به خانه آمد و به همسر خود گفت: «چه کردی؟»
زن گفت: «آنچه دستور دادی انجام دادم».

مغرب شد و امام مشغول نماز گردید و قصاب هم در نماز به آن بزرگوار اقتدا کرد. بعد از نماز مغرب، شخصی در خانه قصاب را کوبید. قصاب بیرون آمد، پشت در جلاد حکومت بود. قصاب پرسید: «چه کار داری؟»
جلاد گفت: «پادشاه دستور داده تو را به قتل برسانم و خونت را برای او ببرم. چرا که او بیمار شده و اطباء برای درمانش، خون دوست داران علی را تجویز کرده‌اند».

قصاب گفت: «من مهمان دارم، اجازه بده سفارش آنها را به همسرم بکنم»،
داخل خانه شد و به همسرش گفت: «ای بانوی نیکوکار! مهمانان را گرامی بدار! زیرا شنیده‌ام مولای من، مهمان را زیاد دوست دارد. من بیرون منزل کاری دارم».

این را گفت و از منزل خارج شد. کودکانش بلافاصله به دنبال پدر بیرون رفتند ولی پدر متوجه آمدن آنان نشد.

جلاد، قصاب را زیر تیغ خوابانید. ناگهان پسر بزرگ‌تر پیش رفت و گفت:
«ای جلاد! پدرم را رها کن و مرا به جای او به قتل برسان».

جلاد طفل را زیر بغل خوابانید، خواست سر از بدنش جدا نماید که برادر کوچک خود را بر روی برادر بزرگتر افکند. جلاد هر دو را کشت. خون آنها را گرفته به نزد پادشاه برد و تمام ماجرا را بازگو کرد.

قصاب با چشم پر آب و جگر کباب، سر و تن فرزندان خود را برداشت و در مکانی دور از همسرش پنهان نمود. نزد همسرش رفت و گفت «غذارا آماده

کن!« به خدمت امام آمد، دید نماز امام هم تمام شده، سفره را گسترده. غذا آورد و گفت: «بفرمایید، غذا میل کنید»

امام فرمود: «تا بچه‌ها نیایند غذا نمی‌خوریم».

قصاب گفت: «ای برادر غذا بخورید، بچه‌ها جای دیگری رفته‌اند».

امام فرمودند: «غذا نمی‌خوریم تا آنها بیایند».

هرچه قصاب اصرار کرد، امام قبول نکردند تا این که امام فرمودند:

«مرا می‌شناسی؟ من مولای تو، علی بن ابی طالب هستم»

قصاب گفت: «ای مولای من! فرزندان، مال و همسرم فدای تو باد!»

قصاب نزد همسرش رفت. زن گفت: «بچه‌ها کجا هستند؟»

قصاب گفت: «خاموش باش، آنها به خاطر مولایمان ذبح شدند».

همسرش گریان شد. قصاب گفت: «میهمان مهربان ما، کودکان ما را زنده

خواهد کرد». زن گفت: «چطور زنده می‌کند؟»

قصاب گفت: «این مهمان امیر مؤمنان هستند».

همسر قصاب با شنیدن این کلمات، خودش را به قدم‌های امام انداخت.

امام فرمود: «ناراحت نباش! الان به اذن خدا فرزندان را زنده می‌کنم».

امام به قصاب گفت: «نعش طفلانت را بیاور!»

قصاب نعش کودکان را آورد. امام برخواست؛ دو رکعت نماز به جا آورد و

دعا کرد.

مرد کوفی می‌گوید: «دیدم آن دو طفل نشستند و گفتند: لَبیک، لَبیک!

یا مولانا! یا ابالحسن!؛ بر قدمهای آن حضرت افتادند و دست و پای آن

بزرگوار را بوسیدند».

امام به آن مرد کوفی گفت: «آیا شما هم مثل این قصاب با زبان و قلب، مرا

دوست دارید؟» آن مرد کوفی گفت: «نه».

امام فرمود: «این‌ها محب قلبی و زبانی من هستند». سپس نشستند و غذا خوردند.

قصاب دامن امام را گرفت و گفت: «ای آقای من! همه ما را خواهند کشت». امام فرمود: «ترس! هرگاه مشکلی برایت پیش آمد، مرا صدا بزن». سپس خدا حافظی کردند و رفتند. امام به مرد کوفی فرمود: «چشمانت را روی هم بگذار!» کوفی چشمانش را روی هم گذارد و پس از برداشتن سه قدم خود را در کوفه دید. طولی نکشید که جریان مرد قصاب در شهر منتشر گردید و پادشاه از جریان با خبر شد و تصمیم گرفت آنها را به قتل برساند.

وقتی که مأمورین به آنان حمله کردند، قصاب شاه ولایت را خواند، در همان ساعت، امام حاضر شدند و مهاجمین را به قتل رساندند و رفتند که پادشاه را نیز به سزای عملش برسانند. پادشاه به وحشت افتاد و با سر و پای برهنه به حضور آن حضرت آمد و فریاد الامانش را به آسمان بلند کرد. ایمان آورد و از هلاکت نجات یافت و سرانجام عاقبتش به خیر گردید.^(۱)

زنده شدن اهل قبور

روزی از روزها، گروهی نزد رسول خدا ﷺ رسیدند و عرض نمودند: «ای رسول خدا! خدای منان حضرت ابراهیم علیه السلام را دوست خود قرار داده، با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت و به عیسی علیه السلام توانایی داد تا مردگان را زنده نماید. حال سؤال ما این است که به شما چه چیزی عطا فرموده؟» آن حضرت فرمودند: «اگر خدای منان ابراهیم علیه السلام را دوست خود قرار داد، مرا دوست مخصوص خود قرار داده: اگر با موسی علیه السلام از پس پرده سخن گفت، با من رو در رو سخن گفت؛

۱- میر رضا حسینی الازرعی، ۷۲ داستان از شفاعت امام حسین (ع)، ص ۵.

عیسی علیه السلام مردگان را زنده می ساخت و اگر شما بخواهید من هم مردگان را زنده می سازم.»

آن گروه گفتند: «آری، می خواهیم.»

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبای خود را به تن علی علیه السلام پوشاند و او را با مردم به طرف قبرستان فرستاد. وقتی به قبرستان رسیدند، حضرت علی علیه السلام به اهل قبور سلام داد و خدا را خواند، ناگهان زمین به لرزه در آمد و تمامی مردگان ایستادند و به رسول خدا و علی علیه السلام سلام دادند. مردم که این ماجرا را دیدند، ترسیدند و گفتند:

«یا علی! برای ما همین معجزه بس است.»^(۱)

زنده شدن عمر بن دینار

اصغر بن بناقه می گوید: روزی حضرت علی علیه السلام از قبرستانی عبور می کرد، رو به من کرد و گفت: «آیا دوست داری نشانه ای از نشانه های الهی را به تو نشان دهم؟». گفتم: «آری.»

آن حضرت با دست مبارکش به قبری اشاره کرد و گفت: «ای مرد بلند شو!»

در این هنگام پسر مردی از قبر بیرون آمد و گفت: «السلام علیک یا امیر المؤمنین!» آن حضرت به آن مرد گفت: «تو کیستی؟»

آن مرد گفت: من «عمر بن دینار همدانی» ام که در واقعه انبار با مسؤلیمان به قتل رسیدیم. آن حضرت فرمود: «نزد اهل و فرزندان برو و جریان را برای آنها بازگو کن و بگو علی بن ابی طالب باذن پروردگار، مرا به سوی شما باز گرداند.»^(۲)

۱- مدینه المعاجر، ج ۱، ص ۲۳۹.

۲- همان، ج ۱، ص ۳۴.

زنده شدن سلیمان (ع)

سلمان فارسی می گوید: روزی از حضرت علی علیه السلام دیدار حضرت سلیمان علیه السلام را درخواست نمودم. آن حضرت مرا به همراه خود به بوستانی برد. جوانی را دیدم که بر تختی از فیروزه خوابیده بود. در این هنگام، آن حضرت انگشتر خویش را از انگشت مبارکش خارج نمود و در انگشت آن جوان نمود، سپس فرمود: «باذن خدایی که مردگان را زنده می کند بپاخیز!» جوان برخاست و گفت: «به خدای منان و رسول گرامی اش شهادت می دهم که تو ولی خدا و جانشین پیامبر او هستی. اگر دوستی شما و عترت طاهره در طینت من نبود، به این مقام نمی رسیدم.»^(۱)

زنده شدن خانواده‌ای

روزی حضرت علی علیه السلام از کوچه‌ای می گذشت که صدای گریه زنی را شنید. آن حضرت با تمام کسانی که همراهش بودند محزون شدند. وقتی خوب ملاحظه فرمودند، پیرزنی را دیدند که بر سر چهار قبر نشسته و بی اختیار گریه می کند.

حضرت فرمودند: «ای زن! چرا گریه می کنی؟ مگر صاحب این قبرها چه کسانی هستند؟»

زن گفت: «یا علی! اینها شوهر و سه پسر من هستند، که در یک روز جان به جان آفرین تسلیم کرده اند. شوهرم بسیار تنگ دست بود و از شیر بزغاله‌ای که داشتیم زندگانی را می گذراندیم. در یکی از روزها که دو پسر در خانه و پسر بزرگم حاضر نبود، شوهرم آن حیوان را سر برید و پوستش را برای فروش به

بازار برد. در این اثنا پسر بزرگم وارد منزل شد و سراغ بزغاله را گرفت. برادرش گفت: «پدر آن را سر بریده».

برادر بزرگ پرسید: «چگونه آن را سر برید؟»

برادر کوچک گفت: «بیا تا به تو نشان دهم چگونه بزغاله را سر برید؟» برادر بزرگ را خوابانید و کاردی برداشت. من گمان نمی‌کردم که سر برادر بزرگ را از تن جدا سازد، ناگهان دیدم که سر برادر بزرگ را از تن جدا ساخته و خون زیادی جاری گردید.

برادر کوچک، وقتی برادر را غرق خون دید، برخاست و فرار کرد. در این میان شوهرم وارد منزل شد و پسر بزرگ را غرق خون دید. من ماجرا را برای شوهرم بیان نمودم و گفتم: «برخیز دنبال پسر برو! مبادا خود را از روی ترس هلاک گرداند».

شوهرم به دنبال پسر افتاد تا نزدیک او رسید، ولی پسر نادان که ترسیده بود، خواست از دیواری بالا رود؛ دیوار روی او خراب شد و او هم دار دنیا را وداع گفت.

شوهرم با چشمان گریان برگشت و واقعه را نقل کرد، سپس پرسید: «پسر کوچکت کجاست؟» جواب دادم: «در آشپزخانه است».

با شوهرم سراغ پسر کوچکترم آمدیم که ناگهان دیدیم او آتش گرفته و مرده. شوهرم وقتی این صحنه را دید نعره‌ای زد و از دار دنیا رفت. سپس آن زن برخاست و دامن آن حضرت را گرفت و عرض کرد: «زنهارا صبر زیادی نیست، یا از خدا بخواه تا اینها را به من بازگرداند، یا من را هم به ایشان ملحق گرداند».

حضرت علی علیه السلام رو به آن قبرها کرد و گفت: «قوموا یا عباد الله!» ناگهان هر چهار نفر سر از قبور بیرون آوردند.

وقتی آن مرد [شوهر زن] چشمش به جمال مبارک حضرت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افتاد، گفت: «یا علی! فقر و تنگ دستی، مرا در دامن این مشکلات انداخت. مرا از این بدبختی نجات بده!»

آن حضرت دو دست مبارکش را پر از سنگ و کلوخ کرد و گفت: «بگیر!» آن مرد دامن خود را گرفت و حضرت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن سنگ و کلوخ‌ها را در دامن مرد ریخت. ناگهان مرد با تعجب دید تمامی سنگ و کلوخ‌ها تبدیل به درّ و گوهر شدند.^(۱)

زنده شدن مردی به دعای حضرت علی (ع)

ابن عباس می‌گوید: گروهی خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیدند و عرضه داشتند: «حضرت عیسیٰ مرده را زنده می‌ساخت، شما هم می‌توانید مرده را زنده سازید؟»

حضرت فرمود: «چه کسی را زنده کنم؟»

گفتند: «فلان کس را که تازه دار دنیا را وداع نموده.»

آن حضرت، علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را خواست و به او چیزی فرمود، سپس گفت: «با این گروه بر سر قبر آن فرد برو و آن مرد را به اسم خود و پدرش صدا بزن!» حضرت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با آن گروه بر سر قبر مذکور آمد و صدا زد: «ای فلان، فرزند فلانی!»

ناگهان مرده از جا برخاست. مردم از او سؤالاتی کردند، سپس او دوباره در قبر خوابید و مردم بازگشتند.

همه می‌گفتند: «این کار از عجیب‌ترین کارهای بنی عبدالمطلب است.»^(۲)

۱- سیف الواعظین، ص ۹۷.

۲- بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۳۱۴.

قاتل، عموی من است

میثم تمّار می گوید در مسجد جامع کوفه با جمع زیادی در خدمت حضرت علی علیه السلام بودیم، ناگهان مردی بلند بالا همراه با نوکران خود وارد مجلس شد.

یاران حضرت علی علیه السلام چشم‌ها را بر او دوختند و منتظر بودند این مرد چه می خواهد و برای چه کاری آمده است؟

آن مرد گفت: «جانشین رسول خدا و حجّت خدا کیست؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام سر بر آورد و فرمود: «ابا سعد بن فضل! چه می خواهی؟ هر مطلبی داری بگو.»

آن مرد گفت: «قبیله عقیمه که شصت خانوارند، مقتولی را با من فرستادند و در رابطه با قاتل اختلاف دارند و اینک آن جوان کشته شده در تابوت است و اگر او را زنده سازی که او قاتل خود را نشان دهد، من و همراهانم اسلام می آوریم.»

حضرت علی علیه السلام از آن مرد پرسید: «از قتل این جوان چند روز گذشته است؟» آن مرد گفت: «چهل و یک روز». سپس گفت: «پنجاه نفر طالب خون او هستند و امیدوارند که با اعجاز شما زنده گردد و قاتل خود را نشان دهد.»

حضرت علی علیه السلام فرمود: «قاتل او عموی اوست، زیرا آن جوان از دختر عموی خود خواستگاری نمود و او را رها کرد.»

آن مرد گفت: «یا ولی الله! این مردم تا از زبان خود این پسر، آن چه را شما فرمودید نشنوند، فتنه خاموش نمی گردد.»

حضرت علی علیه السلام برخواست. حمد و ثنای الهی را انجام داد و گفت: «گاو بنی اسرائیل نزد خدای منان عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود. بعد از هفت روز

جزئی از او را بر مرده زدند و آن مرده زنده گردید». سپس گفت: «من قسمتی از بدن خود را به مرده می‌زنم که یقیناً عضوی از بدن من در پیشگاه خداوند عزیزتر از تمام اعضای آن گاو است».

آن حضرت پیش آمد و پای مبارک خویش را به مرده زد و گفت: «ای مدرکه بن حنظله بپاخیز!»

جوان همچون آفتاب برخواست و گفت: «لیک لیک! یا حجة الله!»
حضرت از وی پرسید: «ای پسر! قاتل شما کیست؟» پسر گفت: «قاتل، عموی من [حارث] است». حضرت رو به جوان کرد و گفت: «ای پسر! به میان قوم خود برو و آنها را با خبر کن».

آن پسر گفت: «مولا جان! من با قبیله‌ام کاری ندارم، زیرا می‌ترسم بار دیگر مرا به قتل برسانند و از خدمت شما محروم بمانم».

حضرت علی علیه السلام رو به آن مرد بالا بلند کرد و گفت: «به جانب قوم خود باز گرد و ماجرا را باز گو» آن مرد گفت: «به خدا قسم از شما جدا نمی‌شوم و به جای دیگر نمی‌روم و همیشه، در خدمت شما می‌مانم»

آن دو نفر با نوکران خود در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند تا در جنگ صفین به مرتبه شهادت نائل گردیدند.^(۱)

زنده شدن «امّ فروه»

سلمان می‌گوید: روزی زنی از انصار به نام امّ فروه ابوبکر را مذمت و علی علیه السلام را مدح نمود.

وقتی ابوبکر از ماجرا مطلع شد، گفت: «آن زن مرتد شده باید او را بکشید!»
هنگامی که حضرت علی علیه السلام از ماجرا با خبر شد، به قبرستان آمد. بر سر

قبر آن زن ایستاد و دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: «ای خدایی که مردگان را زنده می‌سازی! امّ فروه را برای ما زنده ساز و او را سبب عبرت گناه کاران قرار ده!».

ناگهان امّ فروه در حالتی که پیراهنی از دیبای سبز بر خود پیچیده بود، از قبر بیرون آمد.

خبر به ابوبکر رسید و تعجب نمود.

حضرت علی علیه السلام او را به شوهرش باز گرداند. بعد از آن ماجرا دارای دو فرزند گردید و تا شش ماه بعد از شهادت حضرت علی (ع) هم زنده بود.^(۱)

زنده شدن خواهر زاده علی (ع)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

علی علیه السلام هم شیره زادگانی داشت.

روزی یکی از آنها خدمت علی علیه السلام رسید و عرض کرد:

«دایی جان! برادرم مرده و برای او بسیار محزونم».

علی علیه السلام فرمود: «می‌خواهی او را ببینی؟»

آن جوان گفت: «آری».

علی علیه السلام فرمود: «قبر او را به من نشان ده».

سپس علی علیه السلام بُرد (یک نوع پارچه) پیامبر را به خود پیچید و به طرف قبر

حرکت کرد. هنگامی که سر قبر رسید لبهای مبارکش به حرکت درآمد و پای مبارک خویش را به قبر زد.

مرده از قبر بیرون آمد، ولی به زبان فارسی سخن می‌گفت.

علی علیه السلام فرمود: «مگر شما هنگام مرگ، عرب زبان نبودی؟»

۱- اثبات الهداة، باب معجزات علی (ع)، حدیث ۱۱۹، ص ۴۵۹.

آن مرد گفت: «آری، ولی ما به روش فلان و فلان مردیم و زبانمان به فارسی تبدیل شد.»^(۱)

زنده شدن مردی به دست علی (ع)

امام باقر علیه السلام می فرماید: روزی علی علیه السلام مردی را که مار ماهی به دست داشت، دید و فرمود: «مسخ شدگان بنی اسرائیل را ببینید!» یکی از حاضرین این حرف را انکار کرد. حضرت علی علیه السلام فرمود: «پنج روز دیگر دودی از دماغ و کنار صورت این مرد بیرون می آید و می میرد». آن مرد در همان روز به همان کیفیت مرد. هنگامی که او را به خاک سپردند، حضرت علی علیه السلام بر سر قبر او تشریف آوردند و کلماتی را زمزمه کردند، سپس پای مبارکشان را بر قبر کوبیدند. ناگهان قبر شکافته شد و آن مرد از جا برخاست و گفت: «هر کس علی علیه السلام را انکار کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را انکار کرده.»^(۲)

زنده شدن مثرم به دست ابوطالب

جابر در ضمن حدیثی می گوید: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتم: «ابوطالب» کجا رفت؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «او به طرف مثرم رفت، در حالی که مثرم در کوه «لکام» از دنیا رفته بود. ولی این مطلب را برای کسی بازگو نکن!» سپس فرمود: «روزی مثرم، غاری را از کوه لکام، برای ابوطالب توصیف کرد و او را به غار دعوت کرد و گفت: به غار بیا! که مرا یا به صورت زنده یا به شکل مرده پیدا می کنی.»

۱- همان، حدیث ۱۲، ص ۴۰۵.

۲- همان، حدیث ۳۳۵، ص ۴۹۴.

هنگامی که ابوطالب به غار تشریف برد و وارد شد، دید مثرم رو به قبله خوابیده و جان به جان آفرین تسلیم کرده و دو مار، یکی سفید و دیگری سیاه، از او حفاظت می‌نمایند.

وقتی چشم مارها به ابوطالب افتاد، در غار مخفی شدند.

ابوطالب نزدیک شد و گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

خداوند به قدرت خویش مثرم را زنده ساخت. بلند شد و ایستاد. در حالی که صورتش را پاک می‌کرد، می‌گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛

و شهادت می‌دهم که علی عليه السلام ولی خداست و امام بعد از پیامبر است».^(۱)

زنده شدن پسر و دختری

وزیر یکی از پادشاهان چین، پسری در نهایت زیبایی داشت.

پادشاه بسیار به او عشق می‌ورزید.

پادشاه نیز دختری داشت که در حسن و جمال سر آمد زنان دوران بود و

پادشاه نیز به او علاقه شدیدی داشت.

دختر پادشاه و پسر وزیر به عشق یکدیگر مبتلا گردیدند.

هنگامی که پادشاه از این ماجرا با خبر شد، دستور داد هر دو را کشتند.

سپس به جهت علاقه شدیدی که به آنها داشت، پشیمان شد.

وزرا و علما را حاضر ساخت و ماجرا را کاملاً بیان نمود، سپس پرسید:

«آیا راهی برای زنده کردن این‌ها وجود دارد؟»

آنها گفتند: این کار فقط از یک نفر ساخته است و آن شخص، «حسن بن علی» علیه السلام است که اکنون در «مدینه» تشریف دارد. پادشاه گفت از اینجا تا مدینه چقدر راه است؟ آنها گفتند: «طی این مسیر شش ماه به طول می انجامد». پادشاه مردی را حاضر کرد و گفت: «باید این راه را در عرض یک ماه بروی و حسن بن علی را به این جا بیاوری، و گرنه تو را خواهم کشت». مرد بیچاره از شهر بیرون رفت، کمی که از شهر دور شد، وضو ساخت. پس از خواندن نماز به سجده رفت و از خدای منان درخواست کرد که غصه اش را بر طرف کند.

ناگهان حضرت امام حسن علیه السلام نزد او حاضر گردید. آن مرد را از سجده بلند کرد، سپس خود را معرفی نمود. آن مرد در حالی که حیاتی تازه یافته بود همراه امام به شهر بازگشت. ماجرا را برای پادشاه بازگو کرد. پادشاه با خوشحالی دستور داد: کشته ها را حاضر نمایند و از آن حضرت خواست تا دعا کنند.

آن حضرت از خدای منان زنده شدن آنها را خواست و خدای منان نیز دعای امام علیه السلام را اجابت نمود و آنها را زنده ساخت و آن دو با هم ازدواج نمودند.^(۱)

زنده شدن خانمی

یحیی بن طویل می گوید: خدمت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بودم. جوانی گریان وارد شد.

آن حضرت فرمود: «چرا گریه می کنی؟»

۱- اثبات الهداة، باب معجزات امام حسن (ع)، حدیث ۵۰، ص ۵۶۶.

جوان گفت: «مادرم بدون وصیت از دنیا رفته است و مالی داشت که به من گفته بود، در آن مال تصرف نکن تا به تو خبر دهم.»

حضرت فرمود: «برخیزید به سوی جنازه این زن برویم!»
همراه آن جوان به راه افتادیم تا به خانه‌ای که جنازه در آن بود، رسیدیم.
حضرت از بالای اطاق نگاه کرد و از خداوند خواست تا او را زنده سازد.
خداوند نیز او را زنده ساخت. مادر شهادت گویان برخواست و نشست. در این هنگام نظرش به امام افتاد و گفت: «مولای من! داخل شوید و هر دستوری دارید بفرمایید!»

حضرت وارد شد و بر بالشی نشست و سپس فرمود:
«خداوند رحمت کند، وصیت کن!»

آن زن گفت: «یابن رسول الله! مالی به این خصوصیات دارم. آن را در فلان مکان گذارده‌ام. یک سوم آن را برای شما قرار می‌دهم، به هر کسی می‌خواهید بدهید. در صورتی که پسر از دوستان شماست، یک سوم دیگر مال از آن او باشد. ولی اگر از مخالفین باشد، مال را از او بگیر، زیرا مخالفین اهل بیت علیهم‌السلام در اموال مؤمنین حقی ندارند.»

سپس زن از حضرت خواهش کرد تا بر جنازه‌اش نماز بخواند و سپس جان به جان آفرین تسلیم کرد.^(۱)

برگرداندن روح

مردی هر سال به خانه خدا مشرف می‌شد. در یکی از سالها همسرش او را قسم داد امسال مرا هم با خود ببر.

مرد به همراه همسرش به طرف مکه حرکت نمودند. همسر بیچاره در

نزدیکی های مدینه مریض گردید و بر اثر همین بیماری از دنیا رفت. مرد با چشمان گریان نزد امام سجّاد علیه السلام آمد و ماجرا را برای آن حضرت بیان نمود.

امام دو رکعت نماز خواندند و رو به آن مرد کردند و فرمودند: «به خانه برگرد که خداوند همسرت را زنده نمود».

مرد با عجله به خانه بازگشت و همسرش را صحیح و سالم یافت. رو به همسر نمود و پرسید: «خداوند چگونه تو را زنده ساخت؟» زن گفت: «هنگامی که فرشته مرگ مرا قبض روح نمود، مردی با فلان ویژگی ها نزد من آمد. وقتی نگاه فرشته مرگ به آن مرد افتاد، خود را به پای ایشان انداخت و پای ایشان را بوسید، سپس گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا زَيْنَ الْعَابِدِينَ».

آن مرد سلام را جواب داد و فرمود: «ای ملک الموت! روح این خانم را به جسدش برگردانید، زیرا او به طرف ما می آمد».

ملک الموت گفت: «سَمْعًا وَ طَاعَةً» آنگاه روح را به بدنم باز گرداند.

مرد دست همسرش را گرفت و خدمت امام سجّاد رسیدند.

زن خودش را روی پاهای آن حضرت انداخت و گفت:

«به خدا قسم! این مرد، مولای من است. این مرد همان است که خدای منان

با دعای او مرا زنده ساخت».^(۱)

تأیید امامت حضرت سجّاد(ع)

علاقه می گوید: روزی محمد بن حنفیه نزد امام سجّاد علیه السلام آمد و عرض

نمود: «آیا شما ادعای امامت می نمایید؟»

امام فرمود: «از خدا بترس! و چیزی را که از آن تو نیست ادعا نکن! به خدا قسم امر امامت مربوط به من است». سپس فرمود: «بلند شو به قبرستان برویم! تا حقیقت به خوبی برای من و شما مشخص گردد».

با هم رفتند تا به قبر تازه‌ای رسیدند.

حضرت فرمود: «صاحب این قبر به تازگی از دنیا رفته است او را صدا کن! اگر تو امام باشی، جوابت را می‌دهد ولی اگر نتوانستی، من او را می‌خوانم و مرده به من جواب می‌دهد».

محمد بن حنفیه گفت: «من چنین قدرتی ندارم».

امام سجّاد علیه السلام خدا را خواند. در این هنگام، صاحب قبر در حالی که خاک‌ها را از سر و صورتش پاک می‌کرد از قبر خارج شد و گفت: «حق با علی بن الحسین است و بس و دیگری حقی ندارد».

[امامت از آن امام سجّاد علیه السلام است و بس]

وقتی محمد بن حنفیه ماجرا را این گونه دید، پیش آمد و خود را روی پای مبارک امام سجّاد انداخت. پای آن حضرت را بوسه زد و گفت:

«برای من استغفار نما».^(۱)

بعد از ۹۹ سال از قبر بیرون آمد

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: جوانانی از بنی اسرائیل، به سیر و سیاحت در شهرها پرداخته بودند. در یکی از شهرها به قبر مخروبه‌ای برخورد کردند و گفتند: «از خداوند می‌خواهیم که صاحب این قبر را به ما نشان دهد تا از وی طعم مرگ را در کام انسان بپرسیم».

آنها خدا را خواندند و خداوند نیز دعای آنها را اجابت نمود. قبر شکافته

شد و مردی که تمام موهای سر و صورتش سفید گشته بود، در حالی که خاکها را از سر و صورتش پاک می کرد از قبر برخاست و از آنها پرسید:

«از من چه می خواهید؟»

آنها گفتند: «خواستیم بپرسیم طعم مرگ را چگونه یافتی؟»
 آن مرد گفت: «نمی توانم رنج مرگ را برایتان بازگو کنم ولی همین قدر بگویم که من ۹۹ سال قبل دار دنیا را وداع نمودم ولی هنوز درد و سختی جان دادن در بدنم باقی مانده است و هنوز تلخی جان دادن از کامم بیرون نرفته است.»^(۱)

زنده شدن خانمی در راه عمره

عیسی بن مهران می گوید: مرد خراسانی که علاقه ویژه ای به اهل بیت علیهم السلام داشت وارد منزل شد و همسرش را در حال مرگ دید.

جریان را از خادمین پرسید، پاسخ دادند: «او دل درد شدیدی گرفت و او را به این حال انداخت.»

مرد چشمان او را پوشاند و جامه ای به رویش انداخت و کفن، کافور، کندن قبر و سایر احتیاجات یک مرده را برای او به سرعت آماده کرد. سپس خدمت امام صادق علیه السلام رسید و خبر مرگ همسر خودش را داد، در ضمن از آن حضرت خواست لطف کنند و نماز میت همسرش را بخوانند.

حضرت امام صادق علیه السلام بر زن دو رکعت نماز خواندند و دعا کردند، سپس به آن مرد فرمودند: «به خانه ات برگرد! به راستی که همسرت نمرده و او را زنده می یابی، هنگامی که آن مرد به منزل مراجعه کرد، همسرش را صحیح و سالم یافت.

آن زن به همراه شوهرش جهت انجام عمره به مکه رفتند. در اثنای طواف چشم آن زن به امام علیه السلام افتاد در حالی که مردم دور او را گرفته بودند. از شوهرش پرسید: «این مرد کیست؟» شوهر جواب داد: «حضرت صادق علیه السلام است.» زن گفت: «به خدا قسم این همان مردی است که در پیشگاه خداوند مرا شفاعت نمود تا روحم به بدنم باز گشت.»^(۱)

برادرم را زنده نمود

شخصی می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و پرسیدم: «آیا شما امام این زمان هستید؟» حضرت فرمودند: «آری.» گفتم: «دلیل یا علامت امامت شما چیست؟» حضرت فرمود: «دلیلش این است که هر چه می خواهی بپرسی به تو پاسخ می گویم.» گفتم: «برادری دارم که در این قبرستان دفن شده، می خواهم او را به اذن پروردگار زنده گردانی!» آن حضرت فرمود: «شما کتش نداری. ولی آن قدر برایت بگویم، که برادرت مرد مؤمنی بوده و نامش نزد ما [ائمه] «احمد» می باشد. سپس به قبر برادرم نزدیک شد. ناگهان قبر شکافته شد و برادرم از قبر خارج شد و به طرف من آمد و گفت: «ای برادر! از این مرد (امام صادق علیه السلام) جدا نشو و همیشه با او باش!»^(۲)

۱- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۰۳.

۲- همان، ج ۴۷، ص ۱۱۸.

زنده شدن خانمی بعد از یک سال

روزی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام را در حالی که بر الاغی سوار بودند، ملاقات نمودم. به ایشان عرض کردم:

«چه کسی شما را به این مقام رسانید؟ در حالی که بسیاری از مردم گمان می‌کنند، پدرت تو را وصی خود قرار نداده و تو از پیش خود، ادعای امامت می‌کنی؟»

آن حضرت فرمود: «به نظر تو نشانه و علامت امامت چیست؟»

عرض کردم: «به نظر من نشانه امامت این است که امام بتواند از اموری که خارج از این جا در حال وقوع است خبر دهد و دیگر این که بتواند مرده را زنده کند و زنده را بمیراند.»

امام فرمودند: «اما در مورد امر خارج از این جا، مطلب این است که تو پنج دینار همراه داری.»

و چنان بود که حضرت فرمود. سپس فرمود: «یک سال است که همسرت مرده و من اکنون او را زنده می‌کنم و او را تا یک سال دیگر نزد تو می‌گذارم. سپس او را به اذن پروردگار می‌میرانم تا این که بدانی من امام هستم.»

با شنیدن این سخنان لرزشی بر اندامم افتاد و مضطرب شدم.

آن حضرت فرمود: ترس را از خودت دور کن که در امان هستی.»

من از نزد آن حضرت مرخص شدم و به منزل بازگشتم. هنگامی که وارد منزل شدم، دیدم همسرم در خانه نشسته است. بسیار تعجب نمودم و به او گفتم: «چه کسی تو را به این جا آورده؟»

همسرم فردی را وصف نمود که نشانه‌هایش با امام رضا علیه السلام کاملاً تطبیق می‌نمود، سپس اضافه کرد که آن شخص به من فرمود: «برخیز و نزد شوهرت

برو. حتماً برای او فرزندی به دنیا می‌آوری.»
 ابراهیم بن سهل می‌گوید: «به خدا قسم! بعد از آن واقعه، خداوند به برکت
 حضرت امام رضا علیه السلام فرزندی به من عطا فرمود.»^(۱)

زنده شدن پدر و مادرم

مفید بن جنید شامی می‌گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و گفتم: «در
 مورد شما و کارهای عجیب‌تان حرف‌ها زیاد است، اگر امکان دارد یکی از آن
 کارها را انجام دهید!»

حضرت فرمودند: «چه درخواستی داری؟»
 عرضه داشتم: «می‌خواهم پدر و مادرم را زنده سازید.»
 آن حضرت فرمودند: «به منزل برگرد، آنها را زنده می‌یابی.»
 هنگامی که به خانه برگشتم، آنها را زنده یافتم. آنها تا ده روز دیگر زنده
 بودند، آنگاه جان به جان آفرین تسلیم کردند.»^(۲)

زنده شدن حسام بن نوح

ابن عباس می‌گوید: حواریون به حضرت عیسی علیه السلام گفتند: «ای روح خدا!
 مردی که کشتی نوح را دیده باشد برای مان زنده ساز! تا از کشتی نوح برای مان
 سخن بگوید.»

حضرت عیسی علیه السلام با حواریون به راه افتادند تا به تلی از خاک رسیدند.
 حضرت عیسی علیه السلام مشتی از آن خاک را برداشتند و از حواریون پرسیدند:
 «این چیست؟»

۱- علی اکبر مروج، کرامات رضویه، ص ۳۵.

۲- بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۴۹.

آنها گفتند: «خدا و رسولش داناترند».

حضرت عیسیٰ علیه السلام گفتند: «استخوان حسام بن نوح است»، سپس عصای خویش را به خاکها زدند و گفتند: «ای حسام بن نوح! به اذن خدا برخیز!» ناگهان مردی که خاکها را از سر و صورتش پاک می کرد، ایستاد.

حضرت عیسیٰ علیه السلام رو به او فرمود:

«ای حسام بن نوح از کشتی نوح علیه السلام برای مان بگو!» حسام بن نوح گفت:

«کشتی نوح هزار و دویست ذرع طول داشت، دیگر این که سه طبقه بود: یک طبقه برای حیوانات، سومی برای انسانها و دیگری برای پرندگان ساخته شده بود».^(۱)

* * *

تا این جا داستان افرادی را که بعد از مردن فقط یک بار زنده گردیده اند، بیان نمودیم، ولی برخی افراد مثل جناب سام بن نوح بعد از مردن دو بار زنده گردیده اند، یک بار به دست علی بن ابی طالب علیه السلام و بار دیگر به دست حضرت عیسیٰ علیه السلام؛

هر دو ماجرا به قرار زیر می باشد:

زنده شدن سام بن نوح به دست حضرت علی (ع)

روزی جماعتی از یمن، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و عرضه داشتند:

«ما از بقایای خاندان نوح هستیم و پیامبر ما جانشینی به نام «سام» داشت و در کتاب اش به ما خبر داده هر پیامبری دو چیز مخصوص به خود دارد:

۱- اعجاز

۲- جانشین.

۱- سفینه البحار ذیل کلمه سفینه النوح.

حال سؤال ما این است که جانشین شما کیست؟»
رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با دست مبارک، به طرف حضرت علی عَلِيٌّ اشاره کردند.

آنها گفتند: «اگر از او بخواهیم، می تواند سام بن نوح را به ما نشان بدهد؟»
رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جواب دادند: «آری». سپس فرمود: «یا علی! با این مردم وارد مسجد شو و در نزدیکی های محراب، پایت را به زمین بزن!»
حضرت علی عَلِيٌّ در حالی که قرآنی در دست داشت، با جمعیت، به طرف مسجد حرکت نمودند. وارد مسجد شدند و در محراب رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دو رکعت نماز گذاردند، سپس ایستادند و پای مبارکشان را به زمین کوبیدند.
در این هنگام، زمین شکافته شد و تابوتی آشکار گردید. پیرمردی که صورتش همچون ماه می درخشید، به پا خواست و خاکها را از سر و صورتش پاک کرد، سپس بر حضرت علی درود فرستاد و گفت:
«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ»
در آخر گفت: «شهادت می دهم که تو جانشین حضرت محمد هستی و من سام بن نوح می باشم». (۱)

زنده شدن سام بن نوح به دست حضرت عیسی (ع)

روزی اصحاب و یاران حضرت عیسی عَلِيٌّ از وی خواستند، مرده ای را برایشان زنده سازد.
آن حضرت با یاران خود به قبرستان روانه گردیدند تا به قبر «سام بن نوح» رسیدند، سپس فرمودند: «ای سام بن نوح! به اذن پروردگار عالم به پاخیز!»
در این هنگام قبر شکافته شد و سام بن نوح از قبر خارج گردید، سپس

حضرت عیسیٰ علیه السلام به او فرمود: «ای سام بن نوح! می خواهی بمانی یا به دنیا برگردی؟»

او گفت: «می خواهم به دنیا برگردم». (۱)

تا اینجا داستان های ذکر شده به خوبی ثابت کرد که پیامبران یا امامان معصوم علیهم السلام، به اذن پروردگار عالم، مردگانی را از انسانها زنده نموده اند، ولی باید توجه داشت این زنده ساختن مردگان به انسانها اختصاص ندارد، بلکه در بعضی از موارد به دلیل ضرورت یا اتمام حجت بر افراد، حیواناتی همچون: اسب یا الاغ و امثال آن را زنده ساخته اند و موارد آنها زیاد است که به طور اجمال مقداری از آنها بیان می گردد.

زنده شدن بزغاله (۱)

ابو ایوب در مراسم عروسی حضرت فاطمه علیها السلام بزغاله ای آورد و سر آن را برید و ولیمه شب زفاف حضرت را از آن تهیه نمود.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «فقط با نام خدا غذا بخورید و استخوان های حیوان را نشکنید!»

هنگامی که مردم از غذا خوردن فارغ شدند، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «ابو ایوب مرد فقیری است». سپس دست به دعا بلند نمودند و گفتند: «خدایا! تو این بزغاله را آفریدی و او را نابود ساختی و الان هم می توانی آن را زنده سازی؛ خدایا! از تو می خواهم که آن بزغاله را زنده سازی!»

ناگهان بزغاله به قدرت خدا زنده گردید و برای ابو ایوب مایه برکت شد.

بعد از آن واقعه هر بیماری از شیر آن بزغاله می خورد، شفا می یافت. (۲)

۱ - تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۲۴۸.

۲ - بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۱۹.

زنده شدن بزغاله (۲)

سلمان می گوید: روزی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وارد منزل ابو ایوب شد، ابو ایوب به غیر از یک بزغاله و یک صاع جو، چیزی نداشت. بزغاله را سر برید و برای آن حضرت بریان نمود، سپس جو را آرد کرد و از آن نان پخت و خدمت رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آورد. رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رو به ابو ایوب کرد و گفت: «به میان مردم برو و تمامی آنها را با صدای بلند دعوت نما!» ابو ایوب بلافاصله به دستور رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جامه عمل پوشاند. مردم همانند سیل، وارد منزل ابو ایوب شدند. تمامی مردم غذا خوردند ولی چیزی از غذا کم نگردید. حضرت رسول استخوانها را جمع نمودند و در میان پوست بزغاله گذاشتند، سپس به بزغاله خطاب کردند: «ای بزغاله! به اذن خدا به پا خیز!» بزغاله زنده شد و ایستاد. مردم هم از روی تعجب با صدای بلند شهادتین گفتند. (۱)

زنده شدن بزغاله (۳)

روزی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بین اصحاب نشسته بود و فرمودند: «چند روزی است، گوشت تناول نکرده ام». مردی از انصار تا این سخن را شنید، برخواست و به خانه رفت و به همسر خود گفت: «مژده که امروز خدا به ما غنیمت بزرگی داده است» و جریان را برای زن بازگو نمود و گفت: «ما که این بزغاله را در خانه داریم، می توانیم آن را

برای پیامبر ذبح کنیم».

زن گفت: «بزغاله را ذبح نما!»

بزغاله را بعد از ذبح بریان نمودند و خدمت رسول گرامی ۶ اسلام آوردند.

آن حضرت فرمود: «بخورید ولی استخوان‌هایش را نشکنید!»

هنگامی که مرد انصاری به خانه بازگشت، دید همان بزغاله در خانه بازی

می‌کند.^(۱)

زنده شدن آهو

روزی رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آهویی را خواست، سپس دستور فرمودند تا آن

را ذبح و بریان نمایند.

هنگامی که آهو را بریان نمودند و به خدمت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آوردند؛

ایشان فرمودند: «گوشت‌هایش را بخورید، ولی استخوان‌هایش را خرد

نمایید!»، سپس پوست آهو را پهن نمودند و استخوان‌ها را در پوست ریختند.

حضرت دعا کردند، آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید.^(۲)

گاو شیرده را زنده نمود

مفضل بن عمر می‌گوید: با امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام در مکه یا منی می‌رفتیم، در بین

راه به زنی رسیدیم، که در مقابل گاو مرده‌ای ایستاده بود و با دختر بچه‌اش

گریه می‌کرد.

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به او فرمودند: «چرا گریه می‌کنی؟»

۱- همان، ج ۱۸، ص ۶.

۲- مدینه المعاجر، ص ۲۸۹.

زن گفت: «زندگی مان را از این گاو می گذرانندیم؛ این گاو مرد و ما را سرگردان و متحیر نمود.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا دوست داری که خداوند آن را زنده سازد؟»

زن گفت: «با این مصیبتی که دارم مرا مسخره می کنی؟»

امام فرمود: «ابداً این چنین نیست!» حضرت شروع به دعا خواندن نمودند و با پای مبارک به آن گاو زدند، ناگهان گاو به سرعت تمام، ایستاد.

آن زن رو به امام کرد و گفت: «به خدای کعبه قسم! که تو عیسی بن مریم هستی.» امام وارد مردم شدند و آن زن، حضرت را شناخت. (۱)

این داستان در مورد امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز نقل شده است و خدا می داند که یک جریان بوده یا دو جریان. (۲)

زنده شدن الاغ (۱)

مفضل بن عمر می گوید: روزی امام باقر علیه السلام در بین راه مکه و مدینه به جماعتی برخورد نمودند و مردی از حاجیان را دیدند که الاغش مرده و اسبابش متفرق گردیده و گریه می نماید.

هنگامی که امام باقر علیه السلام را دید، پیش آمد و گفت: «یا بن رسول الله! الاغ مرده و من متحیر مانده ام، از خدا بخواه تا الاغ را زنده سازد!»

امام باقر علیه السلام از خدای منان در خواست نمود که الاغ او را زنده سازد و خدای منان نیز، دعای امام را اجابت کرد و آن الاغ را زنده ساخت. (۳)

۱- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۱۵.

۲- همان، ج ۴۸، ص ۵۵.

۳- همان، ج ۴۸، ص ۴۶.

زنده شدن الاغ (۲)

روزی امام هادی علیه السلام از مکه به مدینه باز می‌گشت. در میان راه به مردی خراسانی برخورد که الاغ‌اش مرده و برای آن، گریه می‌کرد. با خود می‌گفت: «چگونه بار و وسایلم را حمل نمایم؟»

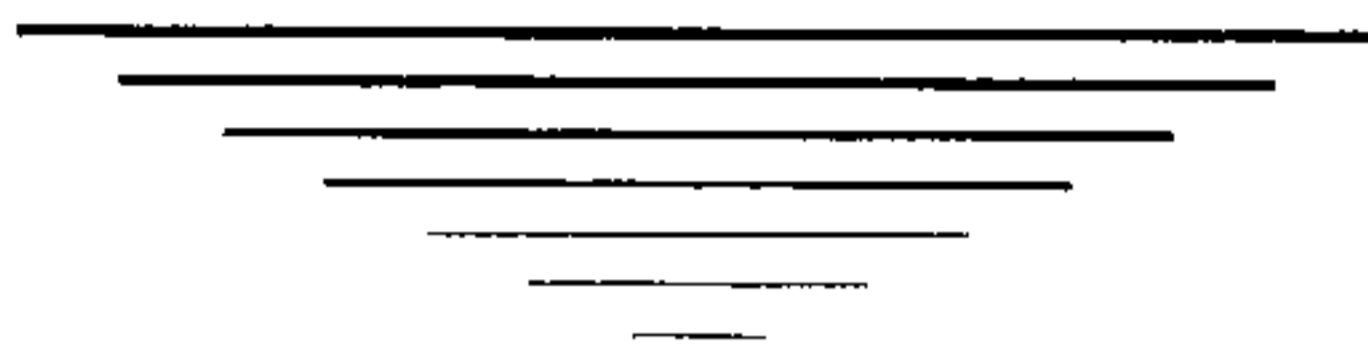
وقتی که حضرت می‌خواستند تشریف ببرند، مردم آمدند و عرضه داشتند: «این مرد خراسانی از دوستان شماست» [برای او کاری کنید]

در این هنگام، آن حضرت به الاغ نزدیک شد و فرمود: «گاو بنی اسرائیل از من گرمی‌تر نبود؛ جزئی از آن را به مرده زدند و آن مرده زنده گردید». سپس آن حضرت، پای راست را به الاغ زدند و فرمودند: «به اذن الله به پاخیز!»

الاغ زنده گردید و ایستاد. مرد خراسانی هم بار و وسایل‌اش را بر الاغ قرار داده و به مدینه رساند.

مردم هر گاه امام را می‌دیدند، با انگشت به ایشان اشاره می‌کردند و می‌گفتند: «این مرد همان کسی است، که الاغ خراسانی را زنده ساخت.»^(۱)

فصل سوّم



افرادی که به دست اولیای غیر معصوم خدا

زنده شدن آنها صورت گرفته است

در این فصل سخن از کسانی است که بعد از مردن، به دست یکی از اولیای خدا یا به دست شخص زاهدی و صاحب نفسی وارسته، به اذن خدا زنده‌گریده است. بعید نیست صاحب نفسی با نفس رحمانی‌اش، کارهای خارق‌العاده‌ای همچون زنده کردن مرده‌ای یا میراندن زنده‌ای، انجام دهد.

زنده کردن مرده برای رفع شکّ

یکی از علماء بزرگ نجف اشرف می گوید:

«من در باره مرحوم حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبایی و مطالبی که از ایشان برایم نقل می شد، در شکّ و تردید بودم. با خود می گفتم: «آیا این گونه مطالب، درست است یا نه؟»

مدّت ها با خود درباره این موضوع، فکر کردم و کسی از نیت من باخبر نبود. روزی برای عبادت به مسجد کوفه رفتم، در بیرون مسجد به مرحوم قاضی برخورد نمودم.

بعد از سلام و احوال پرسی و صحبت هائی، نزدیک دیوار مسجد نشستیم و مشغول صحبت های گوناگون گردیدیم. در این میان مار بسیار بزرگی از سوراخ کنار دیوار بیرون آمد. مار به موازات دیوار مسجد حرکت می کرد، همین که در مقابل ما رسید، من کمی ترسیدم. مرحوم قاضی به مار اشاره کرد و فرمود: «مت باذن الله» ای مار! به اذن خدا بمیر!

مار فوراً در جای خود خشک گردید. مرحوم قاضی بدون آن که اعتنایی کند، دنباله صحبت را گرفت، سپس وارد مسجد شد و من هم به دنبال ایشان وارد مسجد شدم. مقداری از اعمال مسجد را به جا آوردم، ناگاه به خاطر افتاد: «این کار ایشان واقعیت داشت یا چشم بندی بود؟ خوب است بروم ببینم مار مرده است، یا زنده شده و فرار کرده؟»

این فکر بسیار به من فشار آورد، تا این که بعد از اتمام اعمال، فوراً از

مسجد بیرون آمدم و به جایی که با مرحوم قاضی نشسته بودیم، رسیدم. دیدم مار روی زمین افتاده و خشک شده و هیچ گونه حرکتی ندارد.

بسیار منقلب و شرمنده شدم، به مسجد بازگشتم که چند رکعت نماز بخوانم، باز با مرحوم قاضی برخورد نمودم.

آن مرحوم به من لبخندی زد و فرمود:

«خوب، آقا جان! امتحان هم کردی؟»^(۱)

آری وقتی انسان صاحب نفس رحمانی شد و توانست با یک جمله، حیوانی را از پا در آورد، چرا نتواند با نفس رحمانی و با دل نورانی خود، مرده‌ای را زنده سازد؟ چه زیباست گفته شاعر:

از عبادت می‌توان الله شد نی‌توان موسی کلیم الله شد

انسان بعد از خود سازی می‌تواند کارهایی را که خدا انجام می‌دهد به اذن پروردگار انجام دهد، البته رسالت و نبوت پیامبران را پیدا نمی‌کند، زیرا رسالت اکتسابی نیست.

ممکن است کسی در عمرش فقط یک کار خدا پسندانه انجام داده باشد و خدای مَنان در همین جهان مقامی بسیار بلند (همچون زنده ساختن مردگان به اذن پروردگار) به او عطا کند.

باری برای اثبات و آفتابی کردن این موضوع، باید مواردی را که مناسب این کتاب است، مفصلاً و به طور مشروح بیان نمایم.

توسل زنده‌ام نمود

مرحوم حاج محمود مجتهد شبستری جریان زیبایی را از شیخ محمد حسین قمش‌ای نقل می‌کند.

۱- آیه الله محمد حسین حسینی تهرانی، معادشناسی، ج ۱، ص ۲۳۱.

ماجرای این قرار است که ایشان در سن ۱۸ سالگی در قمشه به مرض حصبه مبتلا می‌گردند. روز به روز مریضی ایشان شدید می‌شد. اتفاقاً فصل، فصل انگور بود و اطرافیان ایشان انگور زیادی را در اطاقی که ایشان بستری بود می‌گذارند. ایشان بدون این که کسی مطلع شود، از آن انگورها می‌خورد و مریضی‌اش شدیدتر می‌شود تا جان به جان آفرین تسلیم می‌کند.

حاضرین گریان می‌شوند. هنگامی که مادرش از مرگ فرزندش با خبر می‌شود، می‌گوید: «دست به جنازه فرزندم نزنید!» قرآن مجید را برداشته به بالای بام می‌رود و سرگرم تضرع به حضرت آفریدگار می‌شود. قرآن مجید و حضرت ابا عبدالله علیه السلام را شفیع قرار می‌دهد و می‌گوید:

«خدایا! دست بر نمی‌دارم تا فرزندم را به من برگردانی!»

چند دقیقه‌ای نمی‌گذرد که جان به کالبد شیخ محمد حسین، باز می‌گردد و به اطراف خود می‌نگرد، ولی مادرش را نمی‌بیند.

می‌گوید: «به مادر بگویید بیاید، زیرا خداوند من را به حرمت ابا عبدالله علیه السلام زنده کرد.»

وقتی مادر آمد گزارش مرگ خود را برای او بیان نمود و گفت:

«وقتی مرگ من فرارسید دو نفر نورانی و سفید پوش نزد من حاضر شدند و گفتند: «آیا ناراحتی داری؟»

گفتم: «تمام اعضايم درد می‌کند.»

یکی از آنها بر پایم دست کشید، پایم راحت شد و هر چه دست را بالاتر می‌برد درد بدنم از بین می‌رفت، ناگهان دیدم تمام اهل خانه گریانند، خواستم بگویم من راحت شدم ولی نتوانستم. آن دو نفر مرا به عالم بالا حرکت دادند، بسیار خوش و خرم بودم. در بین راه مردی نورانی وارد شد و به آن دو نفر

فرمود: «ما سی سال عمر به این شخص بخشیدیم». آنها با سرعت مرا برگرداندند. وقتی چشم باز نمودم اطرافیان را گریان دیدم.

سپس رو به مادرش کرد و گفت:

«مادر جان تو سلت پذیرفته شد و به من سی سال عمر دادند.»^(۱)

زنده شدن پیر مرد دهاتی و مرگ اختیاری

مرحوم شیخ محمد هیدچی (یکی از علما و زاهدان تهران) مرگ اختیاری را انکار می‌کرد و رسیدن به این مرحله از کمال را برای انسان محال می‌پنداشت.

شبی بعد از به جا آوردن نماز عشاء، در حجره خود رو به قبله مشغول تعقیب نماز بود که ناگهان پیر مردی دهاتی وارد حجره شد. سلام کرد و عصایش را گوشه‌ای نهاد و گفت:

«جناب آخوند تو چه کار به این کارها داری؟»

هیدچی گفت: «کدام کارها؟»

پیر مرد گفت: «مرگ اختیاری را انکار می‌کنی، این حرف‌ها به شما چه مربوط است.»

هیدچی گفت: «این وظیفه ما است. بحث و نقد و تحلیل کار ما است، درس می‌دهیم و مطالعات داریم و بالاخره، روی این کارها زحمت کشیده‌ایم. از پیش خود سخن نمی‌گوییم.»

پیر مرد گفت: «آیا مرگ اختیاری را قبول نداری؟»

هیدچی گفت: «نه، قبول ندارم.»

۱- آیه الله دستغیب شیرازی، داستان‌های شگفت، ص ۲۳.

پیر مرد در مقابل دیدگان او پای خود را به سمت قبله کشید و به پشت خوابید و گفت: «أنا لله و أنا اليه راجعون» و از دار دنیا رحلت نمود. گویا هزار سال است از مردن او می‌گذشت.

هیدچی مضطرب شد و با خود گفت: «خدایا! این چه بلایی بود که بر سر ما نازل شد؟ حکومت با ما چگونه برخورد می‌کند؟ می‌گویند مرد ناشناسی را در حجره بردید و نابودش ساختید!»

دوان دوان آمد و طلاب را خبر کرد. آنها به حجره آمدند و از این حادثه نگران گردیدند.

بنا شد خادم مدرسه تابوتی بیاورد و آن شب او را در شبستان مدرسه نگه‌دارند. ناگهان پیر مرد از جا برخاست.

نشست و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سپس رو به هیدچی کرد و گفت: «ملا باور کردی؟»

هیدچی گفت: «آری باور کردم! به خدا باور کردم! ولی تو امشب پدرم را در آوردی.»

پیر مرد گفت: «آقا جان! تنها درس خواندن کافی نیست، برای رسیدن به معارف اهل بیت علیهم‌السلام عبادت نیمه شب هم لازم است.»^(۱)

چگونه شیعه شدم

ولید بن عباس (از اهالی عربستان سعودی) می‌گوید:
من سنی مذهب بودم. اهل تسنن اسم حضرت فاطمه علیها‌السلام و زینب علیها‌السلام را برای بچه‌ها خوب نمی‌دانند. آنها عقیده دارند هر بچه‌ای که به این نام‌ها باشد، بزودی جان به جان آفرین می‌دهد.

۱- محمد حسین تهرانی، معادشناسی، ج ۱، ص ۱۰۱.

ولی من همسری داشتم که فاطمه نام داشت، در اولین زایمان دختری به دنیا آورد. فامیل من اسم حفصه را برای دخترم انتخاب نمودند ولی من زیر بار نرفتم و اسم دخترم را فاطمه گذاشتم.

بعد از سه سال فاطمه مریض شد، او را نزد قبر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بردم و از ایشان شفا خواستم، الحمدلله او را شفا دادند. هنگامی که از نزد قبر بازگشتیم، دخترم به خوابی طولانی رفت. وقتی او را صدا کردم بیدار نشد که نشد. او را به دکتر رساندیم، دکتر پس از معالجه گفت: «او مرده» به دکتر دیگری مراجعه نمودیم، او نیز همان سخن را تکرار کرد.

دخترم را با اشک و آه، همراه همسرم و سایر فامیل به غسل خانه بردیم. بعد از چند دقیقه دخترم حرکت نمود و از من آب خواست. برایش آب آوردم، آب را نوشید و گفت: «بابا! خواب بودم؛ در عالم خواب مردی را دیدم که پیش من ایستاد و دو رکعت نماز خواند. بعد از نماز با دست مبارکش سرم را نوازش کرد و گفت: «بلند شو! شما زنده می‌مانی» سپس اضافه کرد: «نکته‌ای به شما می‌گویم که به پدرت بگویی. به او بگو شیعه شوید و مذهب سنی را ترک کنید!»^(۱)

زنده شدن هندو به دست امام حسین (ع)

روزی در شهر بمبئی، هندویی زمین خود را فروخت. در دفتر اسناد تمام قیمت زمین را از خریدار گرفته از شهر خارج می‌گشت. دو نفر شیاد در کمین او بودند که پول‌هایش را بربایند. هندو متوجه شد. به سرعت خود را به منزل رساند و از درختی که وسط خانه بود بالا رفت و لابلای شاخه‌های درخت خود را پنهان نمود.

۱- کرامات المهدی، ص ۱۷.

شیادان وارد منزل شدند، هر چه جستجو کردند او را نیافتند. همسرش را مورد اذیت قرار دادند و گفتند: «ما دیدیم شوهرت وارد منزل شد؛ باید بگویی کجا مخفی شده؟» زن را تحت فشار گذاردند تا زن به ناچار گفت: «اگر می خواهید جای او را به شما نشان دهم باید به حق حسین خودتان قسم بخورید که او را اذیت نمی کنید.» آن دو به حق حسین علیه السلام سوگند یاد کردند، که کاری به او ندارند، فقط می خواهند بدانند کجاست. در این هنگام زن به درخت اشاره کرد. آنها از درخت بالا رفتند؛ هندو را پایین آورده، پول‌ها را از او گرفتند و از ترس تعقیب سر هندو را از بدن جدا ساختند. زن بیچاره سر به آسمان بلند کرد و گفت: «ای حسین شیعیان! من از روی اطمینان سوگندی که به تو خوردند، جای شوهرم را نشان دادم.» ناگهان آقایی مجلل، ظاهر شد و با انگشت به گردن آن دو نفر شیاد اشاره کرد و سر آنها بلافاصله از بدنشان جدا شد و بر زمین افتاد. سپس سر هندو را به بدنش متصل کرد و هندو زنده گشت.^(۱)

زنده شدن با خوردن تربت امام حسین (ع)

فرزند مرحوم حاج شیخ حسنعلی اصفهانی (نخودکی) می گوید: حدود دو سال قبل از وفات پدرم کسالت شدیدی پیدا نمودم، به طوری که پزشکان از مداوایم ناتوان شدند. پدرم که عجز پزشکان را دید، اندکی از تربت پاک حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام به کامم ریخت و از کنار بسترم دور شد. در حالت

بی‌هوشی دیدم به سوی آسمان‌ها می‌روم و شخص نورانی بدرقه‌ام می‌کرد. وقتی مسافتی اوج گرفتم، ناگهان شخصی از طرف بالا فرود آمد و به آن شخص نورانی گفتم: «دستور است که روح این شخص را به کالبدش باز گردانی، زیرا که از تربت حضرت سید الشهداء علیه السلام طلب شفا کرده است. در این هنگام، دریافتم که مرده‌ام و این روح من است که به جانب آسمان در حرکت است. همراه آن دو شخص نورانی به زمین باز گشتم و از بی‌خودی، به خود آمدم. در خود اثری از بیماری نمی‌دیدم، ولی همه اطرافیانم به شدت منقلب و پریشان بودند.^(۱)

زنده شدن کبوتر

مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد جوادی انصاری می‌گوید:
یکی از بزرگان همدان که با ما سابقه دوستی خیلی قدیمی داشت گفت: «من برای کشف حقیقت و باز شدن دروازه معنویات به روی خودم، متجاوز از بیست سال به خانقاه رفت و آمد داشتم و نزد درویش‌ها می‌رفتم و دستورالعملهایی گرفته بودم که بر طبق آنها عمل می‌نمودم، ولی هیچ نتیجه‌ای برایم حاصل نگردید. دچار ناامیدی شدم و چنین پنداشتم که اصلاً خبری نیست، حتی شاید آنچه از کرامات ائمه نقل شده است، گزاف‌گویی باشد.
روزی به عتبات عالیات مشرف شدم و ابا عبدالله الحسین و حضرت علی علیه السلام و مسجد کوفه را زیارت کردم. نزدیک یک ساعت به غروب از مسجد بیرون آمدم و روبروی مسجد انتظار قطار را می‌کشیدم، تا به نجف برگردم. انتظار به طول انجامید. در این حال مردی عادی که کوله پشتی هم داشت از راه رسید. سلام کرد و گفت: «چرا این جا ایستاده‌ای؟»

گفتم: «منتظر قطار هستم و می خواهم به نجف برگردم».

آن مرد گفت: «حالا بیا با هم یواش یواش برویم تا ببینیم چه می شود»

با او به صحبت پرداختیم و به راه افتادیم. در بین راه بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «آقا جان! این سخن‌هایی که تو می‌گویی، اشتباه است».

من گفتم: «چشم و گوش من از این حرف‌ها پر شده، این حرف‌ها را به من نزن که من به این امور بی‌اعتقاد شده‌ام».

آن مرد باز سخن خود را ادامه داد و مرا هدایت نمود و در آخر گفت:

«البته افرادی آمده‌اند مردم را به باطل خوانده و از معنویات مردم جهت منافع مادی خود سوء استفاده کرده‌اند، ولی این دلیل نمی‌شود که در عالم خبری از امور معنی نباشد».

من گفتم: «از این حرف‌ها زیاد شنیده‌ام. حالا خوب است در موضوعات دیگر سخن بگویم، شما به این کارها چه کار دارید؟»

آن مرد گفت: «نمی‌شود جانم، من باید حقایق را برای شما بگویم».

گفتم: «بیست سال تمام در خانقاه بوده‌ام و با مُرشد‌ها برخورد داشته‌ام، ولی هیچ چیزی دستگیرم نشده است».

آن مرد گفت: «این عمل تو دلیل بر این نیست که امامان معصوم علیهم‌السلام هم چیزی نداشته باشند، دوست داری چه کار خارق‌العاده‌ای را ببینی تا به این امور اعتقاد پیدا کنی؟»

گفتم: «اگر کسی مرده‌ای را زنده سازد، حرف او را قبول می‌کنم».

آن مرد ایستاد و با دست به جایی اشاره کرد و گفت: «آن جا چه می‌بینی؟»

من به سمتی که او اشاره کرده بود نگاه کردم، دیدم یک کبوتر خشک شده و روی زمین افتاده است. آن مرد گفت: «برو آن کبوتر مرده را بیاور!»

من رفتم و کبوتر مرده را آوردم.

مرد گفت: «خوب نگاه کن، ببین مرده است».

گفتم: «مرده و خشک شده. مقداری از پرهایش هم کنده شده است.»
گفت: «اگر این کبوتر را زنده نمایم وجود کرامات در این عالم را باور
می‌نمایی؟»

گفتم: «نه تنها باور می‌کنم، بلکه تمام گفتارت را قبول می‌کنم و تمام
معجزات و کرامات امامان را باور می‌کنم.»

مرد کبوتر را به دست گرفت و توجه اندکی کرد، سپس دعایی خواند و به
کبوتر گفت: «به اذن پروردگار پرواز کن!» ناگهان کبوتر به پرواز درآمد و رفت.
مرد رو به من کرد و گفت: «این کارها، کار بچه مکتبی‌هاست و
امامان معصوم علیهم‌السلام بر همه کاری قدرت دارند هر وقت حکمت اقتضا
کند، به اذن خدا آن کارها را انجام می‌دهند، ولی بدون خواست خدا محال است
از آنان کاری سرزند.»

مشغول سخن گفتن با هم بودیم. از او سؤالاتی کردم که به همه آنها جواب
داد، تا به نجف اشرف رسیدیم. وقتی به وادی السلام نجف اشرف رسیدیم،
خواست خدا حافظی کند و برود، گفتم: «بعد از بیست سال زحمت و رنج،
امروز به نتیجه رسیده‌ام. من از شما دست بر نمی‌دارم؛ از این به بعد ملازم شما
هستم و از شما جدا نمی‌شوم.»

آن مرد گفت: «فردا اول طلوع آفتاب همین جا بیا، تا با هم ملاقات کنیم.»
شب تا صبح از شوق دیدار او به خواب نرفتم و هر ساعت بلکه هر دقیقه
اشتیاق من بیشتر می‌شد.

شب گذشت. اول طلوع صبح، در وادی السلام حاضر شدم. دیدم چند نفر
جنازه‌ای آوردند. وقتی خواستند آن جنازه را دفن نمایند، معلوم شد، این
جنازه همان مرد است.^(۱)

۱- آیه الله محمد حسین حسینی تهرانی، معادشناسی، ج ۴، ص ۲۶۱.

زنده شدن صاحب مصباح کفعمی

می‌گویند موقع شخم زدن زمین گاو آهن مرد کشاورزی به سنگی برخورد نمود و آن را از محل خود تکان داد. زیر آن جسدی تر و تازه بود، ناگهان مرده برخاست و با حیرت تمام به طرف چپ و راست خود نگاه کرد و گفت: «هل قامت القيامة؛ آیا روز قیامت شده است؟» و باز به قبر خود بازگشت. مرد زارع از دیدن این ماجرا، بی‌هوش بر زمین افتاد. اهل روستا را مطلع ساخته و روشن شد که آن قبر قبر شیخ ابراهیم کفعمی است^(۱).

مرحوم محمدعلی مدرّسی (صاحب کتاب ریحانة الادب) در صحّت این ماجرا، اشکال نموده و می‌گوید:

«از آن جایی که این قضیه مدرک خاصی ندارد، نمی‌تواند مورد قبول باشد».

زنده شدن فرزند یکی از پادشاهان

مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی می‌گوید:

در زمان «عين القضاة ذهبی همدانی» پادشاهی زندگی میکرد که فقط یک پسر داشت و او هم از دار دنیا رفته بود.

پادشاه تمام علما را خواست و گفت: «ما شما را احترام می‌کنیم و علت احترام این است که اگر مشکلی برای من پیش آمد آن را دفع نمایید. پسرم فوت نموده و مرگ او من را پریشان ساخته است. حال از شماها می‌خواهم او را زنده سازید و اگر این کار را نکنید، همه شما را نابود می‌سازم».

آنها از پادشاه چهل روز مهلت گرفتند ولی هر چه تلاش می‌نمودند فایده چندانی نداشت. به یاد عين القضاة افتادند. از سویی باز شدن گره کارشان را در

دست او می دیدند، زیرا کارهای خارق العاده ای از او مشاهده کرده بودند؛ از سوی دیگر او را تکفیر کرده بودند. به ناچار نزد عین القضاة رفتند و جریان را بازگو کردند.

وی گفت: «من مردی پاره دوزم و توانایی انجام کار خاصی را ندارم».

چهل روز گذشت. آنها نزد پادشاه حاضر گردیدند و گفتند:

«کاری از ما ساخته نیست، عین القضاة مردی است که ما به او بد می گفتیم ولی گه گاه، کارهای خارق العاده انجام می دهد؛ او را بخوانید بلکه او بتواند کاری انجام دهد»

پادشاه فرمان داد تا عین القضاة را با احترام نزد وی آوردند و از او خواست تا آن جوان تازه گذشته را زنده نماید. عین القضاة امتناع ورزید و گفت:

«کاری از من ساخته نیست».

پادشاه با ناراحتی بلند شد و حکم قتل علما را صادر کرد. در این هنگام عین القضاة برخواست و گفت: «جنازه آن جوان کجاست؟»

پادشاه و امنای دولت همراه با عین القضاة به در خانه ای که جنازه در آن جا بود آمدند. عین القضاة رو به علما کرد و گفت:

«حضرت عیسیٰ علیه السلام چه می گفت که مرده را زنده می کرد؟»

آنها جواب دادند: قم باذن الله می گفت.

عین القضاة هم گفت: «قم باذن الله»؛ در این هنگام مرده زنده شد. (۱)

زنده شدن و با کفن به خانه برگشتن

آقای عباس خرّم بوشهری - که کارمند بازنشسته ۷۴ ساله است - می گوید: نوجوان بودم که پدر و مادرم را از دست دادم و به منزل عمویم محمّد خان

رفتم. پس از مدتی حالم ناخوش شد و از دار دنیا رفتم. از همان ساعت مردن دیدم که من و جسم‌ام دو نفر شدیم: یکی جسم و دیگری روح. جسم افتاده ولی روح ایستاده بود و با اقوام و بستگان صحبت می‌کرد. می‌گفت: «چرا گریه می‌کنید؟» ولی آنها جواب نمی‌دادند تا این که تابوت آوردند. جسم‌ام را در آن گذاشتند.

روح بالای سر جسم نشست و جنازه را به قبرستان بردند. از منزل تا آن جا وارد زبانم این بود که چرا مرتب نماز نخواندم تا این که به غسل خانه رسیدیم. مرده شور، فردی اصفهانی و بلند قد، چاق و پر قدرت بود. لباس‌هایم را از بدنم خارج کرد. موقع بیرون آمدن پیراهنم، سرم به شدت به زمین خورد.

روحم گفت: «آیا روزی می‌رسد که تو هم بمیری و سرت به زمین بخورد؟» اولین سطل آبی که روی سرم ریخت، روحم لرزید. بعد از آن جسم‌ام را کفن نمودند و نماز خواندند.

هنگامی که جسم‌ام را در قبر گذاردند و سنگ لحد چیده شد، روحم وارد قبر گردید و وارد جسم‌ام شد. تمام افرادی که با جنازه آمده بودند، را می‌دیدم. وقتی مردم یک یک رفتند و کسی باقی نماند، متوجه قاری قرآن شدم که بالای قبر مشغول تلاوت قرآن بود.

نمی‌دانم چه مقدار طول کشید که دریافتم قبر تنگ می‌شود. به اندازه‌ای تنگ شد که به جای عرق از بدنم روغن می‌ریخت، ناگهان از فشار قبر کاسته شد.

باز نمی‌دانم چقدر طول کشید که دو نفر از طرف شرق وارد قبر شدند. وقتی نزدیک‌تر شدند، دیدم با خود یک صندلی آوردند. شخصی بزرگوار و نورانی به دنبال آنها وارد شد. آنها صندلی را گذاشتند و آن مرد روی آن

نشست. فهمیدم که ایشان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، ولی نمی دانم چه گناهی کرده بودم که حضرت علی علیه السلام روی مبارکش را از من به طرف مشرق گرداند.

آن دو نفر رو به من کردند و گفتند: «من ربّک؛ خدای تو کیست؟»

آنها نکیر و منکر بودند و سؤالات خود را ادامه دادند و هر بار که سؤال می شد، حضرت علی علیه السلام می فرمود: «آهسته! آهسته!» تا این که سؤالات تمام شد و متوجّه شدم که حضرت علی علیه السلام با نکیر و منکر تشریف بردند و الان در قبر به جز من هیچ کس وجود ندارد.

از طرف مغرب دری باز شد و من از آنجا بیرون رفتم و وارد حیاطی به اندازه پنجاه متر در پنجاه متر شدم. در تمام روز حیاط آفتابی بود و از سایه خبری نبود. شب هنگام همه جا از نور ماه روشن بود. ناچار بودم که در تمامی شب به ماه خیره گردم و با حرکت ماه، دنیا را مشاهده می کردم.

یکی از شب ها که ماه همه جا را روشن کرده بود، احساس کردم چیزی شبیه در خروجی در قسمتی از زمین پیدا شد و من بی اختیار در حالی که یک کفن بیشتر نداشتم خارج شدم. هنوز مسافتی به اندازه یک کیلومتر بیشتر نرفته بودم که در تاریکی شب دو نفر به نظر آمدند. ظاهراً عرب بودند.

به آنها گفتم: «می خواهم به منزل بروم ولی راه را گم کرده ام».

آنها با زبان فارسی گفتند: «خودمان همه چیز را می دانیم».

مرا همراه خود بردند، طولی نکشید که خود را در مقابل منزلمان دیدم. اهل منزل از حیرت و تعجب مات و مبهوت شده بودند. این گونه بود که دوباره به زندگی در این جهان بازگشتم.^(۱)

چرا نامت بسم الله است؟

شیخ ابوالقاسم محلاتی می گوید:

چند سال پیش در هندوستان به شهر حیدر آباد وارد گردیدم. روزی در منزل وزیر، جناب «عنایت جنگ» نشسته بودم که مردی نورانی وارد شد؛ سلام کرد و گفت: «آقای عنایت جنگ کجاست؟»

گفتم: «بیرون رفته اند.»

اندکی تأمل کرد و گفت: «هر وقت آمد، سلام مرا به او برسانید و بگویید «بسم الله» آمده بود.»

از شنیدن این اسم تعجب کردم و در فکر فرورفتم که این مرد کیست؟ چرا علت این نام گذاری را نپرسیدم؟ و این جریان در دل من عقده شد.

وقتی میزبان آمد، پیام و سلام را رسانیدم. او را شناخت. سلام را پاسخ داد و دیگر حرفی نزد. ساکت شدم و مجال سؤال نیافتم. فردا، دوباره همان مرد آمد و در مقابل من نشست. فرصت را غنیمت شمردم و پرسیدم: «چرا از میان این همه نام، پدر و مادرتان این نام را برای شما انتخاب کرده اند؟»

آن مرد لحظه ای در مقابل این سؤال ساکت ماند، لبخندی زد و گفت: «بسم الله نام خانوادگی ما است و فامیل ما تماماً به این نام مشهورند. سببش این است که پدر بزرگ ما صد سال قبل از دنیا رفت. او را پس از غسل و کفن به شهر دیگری که همه گذشتگان ما در آن جا دفن شده اند، بردند. حدود چهل ساعت پس از مرگ تابوت را باز کردند و خواستند جنازه را در قبر بگذارند که ناگهان صدایش بلند شد و گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم». بعد از آن سی سال هم زندگی کرد. از این رو نام خانوادگی ما به بسم الله مشهور گردید.»^(۱)

۱- آیه الله میرزا هادی حسینی خراسانی، معجزات و کرامات ائمه، معجزه ۱۹.

زنده شدن بچه‌ای به دست ابوالفضل (ع)

حجة الاسلام سید محمود حسنی طباطبایی بروجردی از قول پدرشان نقل می‌کنند:

در دوران جوانی به قصد زیارت ائمه علیهم‌السلام به عراق رفتم. روزی به قصد تشرّف به حرم ابوالفضل علیه‌السلام با جمعی وارد صحن شدیم. بادکنکی روی سیم‌های قوی برق که از کنار صحن می‌گذشت افتاده بود. بچه‌ای بالای بام رفت تا آن را بردارد، ناگهان از بالای بام روی سیم‌های لخت افتاد، برق او را گرفت و خشک شد.

در این هنگام یک زن عرب سراسیمه خود را جلوی ایوان ابوالفضل رسانید و انگشت ابهام را حرکت می‌داد و به ضریح اشاره می‌کرد و سخنانی می‌گفت. سپس به طرف کودکش برگشت و جمعیت به دنبال او راه افتاد و نزدیک جایی که فرزندش بالای سیم بود رسید که ناگاه مثل این که کسی کودک را برداشت و جلوی مادر قرارداد و شروع به فرار کرد! (۱)

کودک به دست ابوالفضل (ع) زنده گردید

حجة الاسلام و المسلمین سید مهدی امامی از مرحوم حاج شیخ مهدی سده‌ی که یکی از وعاظ سده بود، نقل می‌کند که گفت:

روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشغول زیارت بودم که یک وقت زن عربی با عجله تمام در حالی که یک بچه مرده‌ای را به دوش گرفته بود وارد حرم شد، سپس بچه را به زمین زد و بالحن تندی گفت:

«یا ابوالفضل! این بچه مرده، پدرش هم از صبح سر کار رفته است و من هم

۱ - حضرت ابوالفضل مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۶۵.

خمیر آماده کرده بودم که برای بیچه‌هایم نان بپزم و کارهای دیگرم نیز مانده است زود این بیچه را زنده نما که الان شوهرم می‌آید و من نه نان پخته‌ام و نه کاری انجام داده‌ام، عجله دارم و می‌خواهم بروم».

ناگهان بیچه مرده زنده شد و همراه مادرش به منزل رفت.^(۱)

جعفر کبوتر باز

خطیب توانا حاج اشرف کاشانی از پدرشان نقل می‌کند:
در کاشان جعفر کبوتر بازی بود، بیچه دار نمی‌شد، مردم به او راهنمایی کردند که به حضرت ابوالفضل علیه السلام توسل پیدا کن.
جعفر، علمی را به نام حضرت درست می‌کند و از این طریق، به آن حضرت متوسل می‌شود.
پس از چندی از عنایت ایشان خداوند فرزندی به او می‌دهد، اسمش را عباس می‌گذارد، حدود چهار سال از عمر فرزند گذشته بود که روزی در اثر غفلت مادر، عباس در آب افتاده و خفه می‌شود. مادر و همسایه‌ها به گریه می‌افتند.

جعفر می‌گوید: «الان ترتیب کار را می‌دهم»، علمی را که برای حضرت درست کرده بود می‌آورد و در وسط حیاط به زمین می‌زند و فرزند مرده‌اش را زیر علم قرار می‌دهد و می‌گوید: «ای ماه بنی‌هاشم، خداوند این فرزند را به واسطه شما به من داد، حال از شما تقاضا دارم از خدا بخواهید زنده‌اش گردانند!» طولی نمی‌کشد که بیچه حرکتی می‌کند و آبهایی را که خورده بود بر می‌گرداند و بلند می‌شود و به راه می‌افتد.^(۲)

۱ - چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس، ج ۱، ص ۴۹۴.

۲ - حضرت ابوالفضل مظهر کمالات و کرامات، ج ۲، ص ۳۹۳.

زنده شد و گفت: السلام عليك يا ابا عبدالله»

مرد سخن و تقوی حضرت آیت الله مبلّغی اهوازی فرمود:
روزی یکی از روحانیون یزد به نام حاج آقا ذاکری، جهت ارشاد و تبلیغ به بندر عباس تشریف آوردند و ما او را به سیاهو (یکی از دهات معروف بندر عباس) فرستادیم. روز چهارم یا پنجم سگته نمود و سپس جان به جان آفرین تسلیم نمود.

از آن جایی که مردم برای روحانیت ارزش قائلند و آنها را احترام می نمایند، جنازه او را به شهر بندر عباس می آورند و در آن جا تشییع جنازه باشکوهی شد و سپس بعد از دو روز که از مرگش می گذشت و تقریباً بدن ورم کرده بود به قبرستان یکی از امام زادگان آن شهر آوردند و جنازه را در قبر گذاردند.

هنگامی که بند کفنش را باز کردم که صورتش را روی خاک بگذارم، با چشم خود دیدم و با گوش خود شنیدم که ناگهان چشمانش را باز کرد و گفت: «السلام عليك يا ابا عبدالله الحسين عليه السلام» و باز جان به جان آفرین تسلیم کرد. در پایان باید گفت: قضایایی که در فصل سوم گذشت فقط به عنوان مؤیدی برای موضوع بحث ما است و در حقیقت خود یک نوع استقلال برای اثبات موضوع ندارد، زیرا فقط سخنان معصومین عليهم السلام قابل اعتبار و استناد است و افرادی که در این فصل مطرح گردیدند، هر چند انسانهای وارسته و پاک می باشند ولی از آن جایی که معصوم نیستند امکان خطا یا غفلت و امثال آن را دارند و وقتی امکان اشتباه به میان آمد دیگر ارزش و استناد نیست و به قول علمای اصول، امکان اشتباه، مساوی با عدم حجّیت است. نتیجه نهایی این است که فصل سوم فقط مؤیدی برای مباحث قبلی است.

«و اخر دعوانا الحمد لله رب العالمين»

منابع و مؤاخذ

قرآن کریم

نهج البلاغه

بحار الانوار

اصول کافی

ترجمه روضة الكافي

تفسير البيان

ترجمه انجيل يوحانا

تفسير منهج الصادقين

تفسير نور الثقلين

تفسير البرهان

مدينة المعاجر

تفسير منسوب به امام حسن عسگری (ع)

اثبات الهداة، باب معجزات علی (ع)

تفسیر المنار

سیف الواعظین

حدیقه الشیعه

سفینه البحار

چهره درخشان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس

حضرت ابوالفضل مظهر کمالات و کرامات

۷۲ داستان از شفاعت امام حسین (ع)

معجزات و کرامات ائمه

کرامات رضویه

معادشناسی

داستان های شگفت

کرامات المهدی

نشان از بی نشان ها

کشتی نجات

عالم عجیب ارواح